



نامه‌های پروست به همسایه‌اش

مارسل پروست

ترجمهٔ رعنا موقعی



نامه‌های پروست به همسایه‌اش

مارسل پروست

ترجمه رعنا موقعی



نامه‌های پروست به همسایه‌اش

مارسل پروست

ترجمه رعنا موقعی

Letters to His Neighbor از

Marcel Proust

صفحه آرایی و گرافیک جلد: کارگاه نشر دانوب آبی

نقاشی روی جلد: ادوارد مانه، آرکاچون، ۱۸۷۱

ویراستار: مهدی خطیبی

چاپ اول: بهار ۱۴۰۱

شابک: ۹۷۸-۱-۹۱۵۰۲۹-۰۴-۱

مشخصات نشر: نشر دانوب آبی: تهران ۲۰۲۲ میلادی/ ۱۴۰۱ شمسی.

مشخصات ظاهری: ۱۱۶ ص: مصور.

موضوع: ادبیات فرانسوی

کلیه حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

bluedanubepublication@gmail.com

این کتاب با حمایت مالی «گروه فیلم و تبلیغات ویدا» منتشر شده است.

فهرست

۵.....	توضیح ویراستار.....
۷	پیش گفتار.....
۱۹.....	یادداشتی بر نسخه زبان فرانسوی.....
۲۰.....	یادداشتی بر نسخه زبان انگلیسی.....
۵۷.....۱۴	نامه
۶۲.....۱۵	نامه
۶۳.....۱۶	نامه
۶۵.....۱۷	نامه
۶۷.....۱۸	نامه
۶۹.....۱۹	نامه
۷۲.....۲۰	نامه
۷۴.....۲۱	نامه
۷۷.....۲۲	نامه
۷۹.....۲۳	نامه
۸۲.....۲۴	نامه
۸۵.....۲۵	نامه
۸۸.....۲۶	نامه
۹۱.....	سخن پایانی مترجم.....
۱۱۵.....	نقشه آپارتمان پروست.....

توضیح ویراستار

هر نویسنده‌ای سبکی دارد و چه بسا این سبک در خلال آثارش نیز عناصری به آن افزوده یا کاسته شود، البته زمینه کلی همان است که از ابتدا بوده. پروست هم از این قاعدة کلی مستثنی نیست. شاید خواننده نابرداری، چون من، بدون آنکه مؤخره این کتاب را بخواند، به نامه‌ها مراجعه کند و بیند که از نشانه‌گذاری در متن خبری نیست یا جمله‌ها آنچنان تودرتو، «فرعی و ضمیمه شده» است که به این گمان بیفتند که احتمالاً مترجم ناشی بوده است و ویراستار نابلد، اما واقعیت این است که سبک پروست در این نامه‌ها چنین بوده است، آنچنان که «لیدیا دیویس» هم در مؤخره، سخن پایانی مترجم، به تفصیل از آن یاد کرده است و از قول آندره ژید نقل می‌کند که «پروست صحبتیش پیوسته با جمله‌های معارضه قطع می‌شود.» بنابراین مترجم و ویراستار با آگاهی از این سبک، به‌تعمد تا آنجا که می‌توانستند کوشیدند آن تودرتویی و ضمیمه شدگی جمله‌ها حفظ شود و نقطه و ویرگول اضافه‌ای به متن افزوده نشود. پیشنهاد می‌کنیم خوانندگان یا از بخش «سخن پایانی مترجم» شروع کنند یا صبر و شکیبایی پیش گیرند تا با سبک نویسنده آشنا شوند.

مهری خطیبی

پیش‌گفتار

مجموعه حاضر به شکلِ رمانی کوتاه و برگرفته از واقعیت و نتیجه کشفی شگفت‌انگیز است: بیست و سه نامه خطاب به خانمی که ابتدا هیچ‌چیز درباره‌اش نمی‌دانستیم و سه نامه نیز خطاب به همسر این بانوی ناشناس. کاشف به عمل آمد خانم ماری ویلیامز^۱، همسریک دندان‌پزشک آمریکایی، همسایه مارسل پروست و ساکن طبقه سوم ساختمان ۱۰۲ در بلوار هاوسمن است. مطب دندان‌پزشکی دکتر چارلز دی ویلیامز^۲، درست بالای سر پروست بینوا، یعنی دو طبقه بالاتر از نیماشکوبی قرار دارد که بین دو طبقه ساختمان واقع شده است و همین امر سرمنشأ رمانی است در قالب بیست و شش نامه که از تشویش ناشی از سروصدان نشئت گرفته است.

چیز زیادی درباره خانم ویلیامز نمی‌دانیم. ماری پالو^۳، به دنیا آمد و ۱۹۰۳ با پُل املر^۴، کارمند شرکت بیمه دریایی ازدواج کرد. ۱۹۰۴ از پُل املر صاحب پسری شد که پروست او را می‌شناخت. ژوئیه ۱۹۰۸ از همسرش جدا شد و همان سال به آپارتمانی واقع در بلوار هاوسمن نقل مکان کرد.

دندان‌پزشک دومین همسرش بود (اگرچه آخرین آن نبود). به‌واسطه نامه‌های پروست در نظر ما چنین جلوه کرد که این خانم شبیه قهرمان زن رمان

۱. Williams Marie؛ همسایه مارسل پروست.

۲. Charles D. William؛ همسر ماری ویلیامز و همسایه مارسل پروست.

۳. Marie Pallu؛ همان خانم ماری ویلیامز است. درواقع ویلیامز نام خانوادگی همسرش است.

۴. Paul Emler؛ همسر اول خانم ماری ویلیامز.

«قلب‌های ما» اثر موپاسان^۱ است. همان‌طور که می‌دانیم آن رمان از دوست پروست، خانم ژنویو استراوس^۲ الهام گرفته شده بود. این خانم دوست ماری ویلیامز نیز بود که به طرز عجیبی به او شباهت داشت. او همچنین شبیه لورا هیمن^۳ روسپی بود. پروست برای خلق شخصیت اودت از ژنویو استراوس الگوبرداری کرده بود (گویی پروست از طریق او این فرضیه را می‌آموزد که یک نفر همیشه به چنین زنی عشق می‌ورزد).

سلست آلباره^۴، نویسنده کتاب آقای پروست، که منشی پروست بود و امور منزل او را اداره می‌کرد، درباره این زوج سخن گفته است: «در طبقه بالا، ویلیامز، آن دندانپزشک آمریکایی که مردی عجیب و غریب بود زندگی می‌کرد. [...] ویلیامز به ورزش علاقه‌مند بود و شنبه هر هفت‌های با شور خود راهی بازی گلف می‌شد. او با هنرمندی بسیار برجسته و مطبوع طبع ازدواج کرده بود. این زن یکی از تحسین‌کنندگان بزرگ آقای پروست بود و این موضوع را در نامه‌هایش به پروست عنوان می‌کرد. به یاد دارم چنگ می‌نواخت. آپارتمنش در طبقه سوم، درست بالای مطب همسرش، قرار داشت. از نظر آقای پروست آن‌ها زوجی نامتجانس بودند. به نظرم پروست شناخت چندانی از خانم ویلیامز نداشت، اما آن‌ها به هم شبیه بودند و می‌دانم او تا حدی سبک لطیف و پالوده‌ای را دوست داشت که خانم ویلیامز

۱. Maupassant؛ آنری رنه آلبر گی دو موپاسان، نویسنده شهر فرانسوی، زاده اوت ۱۸۵۰ و درگذشته ژانویه ۱۸۹۳.

۲. Genevieve Strau؛ دوست بسیار صمیمی و نزدیک مارسل پروست. ماری ژنویو رافائل هاللوی، همسر ژرژ بیزه بود. ژرژ بیزه در ۱۸۷۵ درگذشت و ژنویو با امیل استراوس ازدواج کرد که وکیلی ثروتمند و مجموعه‌دار آثار هنری بود.

3. Laura Hayman

۴. Celeste Albaret؛ سلست آلباره، نویسنده و منشی مارسل پروست.

به واسطه آن افکار و احساساتش را در نامه‌هایش به تصویر می‌کشید.^۱

در این رمان که به صورت مجموعه‌ای از نامه‌هاست، دو شخص مکاتبه‌کننده در سبک نگارش با یکدیگر رقابت دارند. «به واسطه لطفی ناشی از سخاوت - یا نمایشی از تأملات و اندیشه‌ها - شما به نامه‌هایم برخی از ویژگی‌های نامه‌های خود را عاریت بخشدید. نامه‌های شما به دل می‌نشینند و سرشت، جوهر، سبک و درون‌داشتی مطبوع طبع دارند.» پروست این جمله‌ها را خطاب به خانم ویلیامز نوشته است. ما نامه‌های خانم ویلیامز را نداریم (نامه‌های افراد دیگری که با پروست مکاتبه داشتند نیز نداریم. نامه‌هایی که بی‌تر دید قربانی احکامی اسفناک شدند). جالب اینجاست که این نامه‌ها بین دو همسایه و از یک طبقه به طبقه‌ای دیگر ردوبدل می‌شدند و گاهی حتی از طریق پست ارسال می‌شدند. در تک‌تک نامه‌ها، پروست تمام افسون و فریبندگی خود را در قبال خانم ویلیامز به کار گرفته است. حس شوخ‌طبعی و طنز درخشناسن، ادب و نزراکتش و مهارت‌ش در تعریف و تمجید در تمام نامه‌ها نمایان است. قطع نظر از میل وافرش به خشنود کردن همسایه‌ای که قادر است سکوتی را برایش فراهم آورد که بدان محتاج است، نوعی حس همدردی حقیقی، نوعی مهربانی و علاقه به خلوت‌نشینی دیگر در خود احساس می‌کند. گویی آن غایب همیشه حاضر نقش مادرانه آن زن رنجور دیگر، خانم استراوس، را ایفا می‌کند.

نامه‌ها در خصوص چه موضوع‌هایی بودند؟ اول از همه نامه‌ها بر کاری که در طبقه بالا انجام می‌شد و سروصدای ناشی از آن دلالت داشتند. ساعت‌هایی که پروست می‌خوابید یا مشغول به نوشتمن بود، این سروصدایها

۱. در ۱۹۷۳ انتشارات رابرт لافونت، کتاب آقای پروست اثر خانم سلسیت آلباه را منتشر کرد و خانم باربارا بری آن را به انگلیسی ترجمه کرد. این کتاب سی صد و هشتاد و دو صفحه است و در صفحه یک صد و هشت آن چنین آمده: «خانم استراوس بیمارِ دکتر ویلیامز بود و معتقد بود دکتر ویلیامز بهترین دندانپزشکِ پاریس است و اصرار داشت پروست به او مراجعه کند.»

باعث رنج و عذابش بودند. «وقتی از من خواستید بررسی کنم صدایی که صحبت‌ها به گوش می‌رسد از روشنویی آشپزخانه است یا نه، به این نتیجه رسیدم بهتر بود باملاحظه می‌بودم و نمی‌گذاشت آب چکه می‌کرد. سؤال من این است آیا صدای چکه آب با صدای چکش‌ها قابل مقایسه است؟ همان‌طور که ورلن^۱ در یکی از شعرهایش می‌گوید: "تراوش قطره آب روی خزه، بهسان اشکی است که فرومی‌ریزد تا تو را خشنود کند."» در حقیقت، پروسه تمام اظهارهای خود را با تشییه‌های فکاهی همراه می‌کند و همین قیاس‌های خنده‌آور موجب می‌شود به درجهٔ والاتری از استادی فن و هنر نائل شود. زیرا همه‌چیز از خود صدا ساطع می‌کند، حتی نقاشان، مانند یک خوانندهٔ تنور معروف آواز سر می‌دهند. «به‌طور معمول، یک نقاش، به خصوص نقاش ساختمان بر این باور است باید هم‌زمان مانند جوتو در بوندونه^۲ نقاشی کند و مانند ژان دو رنسکه^۳ آواز سر دهد. این سروصدای مقایسه با سروصدای برق‌کار ساختمان هیچ است. امیدوارم وقتی به خانه برمی‌گردید با اثری هنری مواجه شوید؛ اثری که هیچ‌چیز از نقاشی دیواری کلیسای سیستین^۴ کم ندارد...»

پروسه در نامه‌هایش به موسیقی نیز پرداخته است. زیرا خانم ویلیامز عاشق موسیقی بود و چنگ می‌نوخت (شاید پیانوه‌هم می‌نوخت). «کلاری به من گفت چه نوازندهٔ قابلی هستید. آیا هرگز این امکان فراهم خواهد شد

۱. Paul Verlaine؛ شاعر فرانسوی، زاده مارس ۱۸۴۴ و درگذشته ژانویه ۱۸۹۶. او از چهره‌های مکتب سمبولیسم در فرانسه بود.

۲. Giotto di Bondone؛ نقاش، دیوارنگار و معمار سدهٔ چهاردهم ایتالیا که سبک نقاشی گوتیک و بیزانسی وی نقطهٔ آغازین توسعهٔ هنر غرب به‌شمار می‌رود. او در هشتم ژانویه ۱۳۳۷ چشم از جهان فروبست.

۳. Jean de Reszke؛ خوانندهٔ معروف اپرا. او ۱۸۵۰ در لهستان متولد شد و ۱۹۲۵ در فرانسه از دنیا رفت.

۴. Sistine؛ کلیسایی معروف در واتیکان رم که به‌خاطر نقاشی‌های میکل آنژ روی سقف آن شهرت دارد.

نzd شما بیایم و از نزدیک نواختن را بشنوم؟ کوارت سزار فرانک که نامش سعادت جاودانی است و کوارت های بتھوون (در واقع تنها قطعات موسیقی که در منزل دارم) ابژه های نوستالژیک ترین آرزوی من هستند.»

پروست، کسی که به توصیف زالزالک یا دخترکان جوان و نوشکفته می پرداخت، اپرای پارسیفال^۱ را با دوشیزگان گل در دست و معجزه جمعه پاک^۲ تحسین می کرد، حال گل ها را در بطن این دوستی و مکاتبه اش جاده بود. او برای بانوی جوان دسته گل می فرستاد و در نامه اش نطقی شعرگونه و خیره کننده در وصف رُزهای پاییزی ایراد می کرد. او بر توانایی خویش در استفاده از استعاره ها و آرایه های دیرین ادبی، که با زبان گل ها عجین بودند، واقف بود و احساس می کرد «تهرنگی از ویژگی های گل رُز در تمام زنان دیده می شود.^۳»

زن و گل در عنوان مجلد دوم^۴ «در جست و جوی زمان از دست رفته» که پروست آن زمان در حال نوشتن آن اثر سترگ بود، دوباره تکرار می شوند. وقتی یکی از شخصیت های رمان در جست و جوی زمان از دست رفته، غزل معروف فلیکس آرورز^۵ را از حفظ می خواند، پروست بار دیگر در خلق تقلیدی ادبی از آثار استادان فن، دانش خود را از شعر به رُخ می کشد. جالب است بدانید، پروست در «طرف گرمانت» این ذوق و قریحه در نقل شعر را به پریگو، نوکری جوان، نسبت می دهد که خطاب به روستاییان می نویسد: «او این گیجی و بُهت را پیش بینی می کرد [...]، او افکار و تأملات خویش را

۱. Parsifal: نام اپرایی از ریشارد واگنر، آهنگ ساز و فیلسوف آلمانی.

۲. وقتی پارسیفال این همه گل و زیبایی اطراف خود می بیند، شگفت زده می شود و می گوید این معجزه جمعه پاک است.

۳. «تمام زنان با خون گل های رُز رنگ شده اند.» بخشی از شعر «دهان ظلمت از چه سخن می گوید» سروده ویکتور هوگو است که در مجموعه تأملات ویکتور هوگو به چاپ رسیده است.

۴. در سایه دوشیزگان شکوفا.

۵. Felix Arvers: شاعر و نمایشنامه نویس فرانسوی، بیست و سوم ژوئیه ۱۸۰۶ متولد شد و هفتم نوامبر ۱۸۵۰ چشم از جهان فروبست.

با اشعار لامارتین^۱ درهم می‌آمیزد، گویی می‌گوید: گذشت زمان حقیقت را آشکار خواهد کرد، یا اینکه: سلام.»

خاطره درحقیقت هرگز خیلی دور نیست. «وقتی شخصی مانند شما از موهبت قوهٔ تخیل برخوردار است، تمام دورنماها و چشم‌اندازهای مورد علاقه‌اش را در تصرف خود خواهد داشت و این گنجینه‌ای است درونی که از سرشت آدمی جدایی‌ناپذیر است، اما درحقیقت خانه، جایی که با خانواده خود خاطره دارید، خانه‌ای که آن را جز در خیال و تصورات پنهان در گذشته‌های دور نتوان دید، موضوعی است که احساسات را بهشت بر می‌انگیزد.» خاطرات زیبا موجب می‌شد این دو موجود رنجور و شکننده بتوانند زشتی‌هایی را تحمل کنند که آن‌ها را احاطه کرده‌اند. پروست بیمار بود، خانم ویلیامز نیز، و به احتمال زیاد از زندگی کنار شوهری که اغلب در خانه حضور نداشت، راضی نبود و چندان احساس خوشبختی نمی‌کرد. در این رمان می‌بینیم خانم ویلیامز برای درمان به شهر بنیول دو لورن^۲ در نورماندی می‌رود. «بیماری تان مرا بسیار غمگین می‌کند. به عقیده من اگر ماندن در بستر، شما را زیاد کسل نمی‌کند و حوصله‌تان سر نمی‌رود، آنگاه می‌تواند به خودی خود مانند یک مسکن قوی روی مزاجتان اثر بگذارد، اما شاید خسته شده‌اید، اگرچه به نظرم بعيد^۳ است از مصاحبت با خودتان (تهایی) خسته شده باشید. می‌توانم برایتان چند کتاب بفرستم. به من بگویید چه چیزی سرگرم‌تان می‌کند. باعث خوشحالی‌ام است اگر بتوانم کمکی کنم.» نامه‌ای که در فصل تابستان و از گبور^۴ فرستاده شده است. «بیماری‌ام در نظرم طبیعی جلوه می‌کند، اما بیماری لزوماً جوانی، زیبایی و

۱. آلفونس ماری لوئی دو لامارتین، شاعر، نویسنده و سیاستمدار فرانسوی. بیست و یکم اکتبر ۱۷۹۰ به دنیا آمد و بیست و هشتم فوریه ۱۸۶۹ از دنیا رفت.

2. Bangoles-de-l'orne

۳. اینجا یک لغت از قلم افتداده و مترجم اثر واژه دشوار را برگزیده است، اما من واژه بعيد را می‌پسندم.
۴. Cabourg؛ یک کمون در ناحیه نورماندی فرانسه است.

ذوق و قریحه انسان را در تصرف خود نگه می دارد!»

در ژرفای بیماری، تنها یی و ازدوا نهفته است. اینکه پروست همراهی و مصاحبت خود را به زنی خلوت نشین پیشکش کند، عجیب و غیرعادی به نظر می رسد (نامه هجدهم). نامه هایی که پروست در آنها نهایت هنر خود را برای ورود به قلب و ذهن فردی دیگر به کار گرفته است، شاید حسادت شوهر را برانگیخته باشند. هر چند بدیماری های روزگار آن ها را نیز تحت الشعاع خود قرار داد و جنگ و مصیبت ها و ویرانی های ناشی از آن بر آنها تفوق یافت. برای مثال، بازتاب این روزگار تلخ، در نامه بیست و پنجم به چشم می آید که نامه ای است خیره کننده. در این نامه از بمباران کلیسای جامع رنس^۱ سخن به میان آمده است. خانم ویلیامز کتابی به پروست امانت می دهد که به تشخیص ما «آنچه را نابود کردند» اثر ای دمار لاتور^۲ است. کلیسای جامع رنس، در سپتامبر ۱۹۱۴ بمباران شد و در آتش سوخت. پروست بعد از مطرح کردن این عقیده که تندیس های سنگی کلیسای جامع رنس، هم وارث دوران یونان باستان اند و هم منادی لبخند ژکوند لئوناردو داوینچی، چنین می نویسد: «من تا جایی که سلامتی ام اجازه می داد راه سفر پیمودم و با دیدن بنای سنگی کلیسای رنس به همان اندازه متحیر شدم که وقتی بنای سنگی کلیسای جامع شهر و نیز را دیدم و به این توجیه یا باور رسیده ام، وقتی طاق های نیم سوخته کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی هیچ واهمه ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگل سنگی میوه های رسیده و آبدار می چینند، حس بشردوستی که هم اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت.» در دنکتر از نابودی بنای

۱. کلیسایی کاتولیک در شهر رنس فرانسه که به سبک معماری گوتیک ساخته شده است. Cathedral Reims.

۲. Latour-Demar A. A.: با احتمال زیاد «آنچه را نابود کردند» همان کتابی است که خانم ویلیامز به پروست امانت داد. البته داخل کتاب تاریخ انتشار قید نشده و ما با توجه به دیگر منابع به این نتیجه رسیده ایم که سال انتشار کتاب باید ۱۹۱۵ یا ۱۹۱۶ باشد.

سنگی، مرگ انسان‌هاست و شاهد مثال این عقیده، نامه بسیار زیبایی است که پروست برای همدردی با خانم ویلیامز نوشته است و در آن به مرگ برتراند دو فنلون^۱ اشاره کرده است. پروست در تمام نامه‌هایش از این فرجام تلح سخن گفته و با مرگ رابرт دو سنت لوپ^۲ این نتیجه غایی را در رمان خویش نشان داده است، اما پیش از آن با او از مرگ برادرش سخن می‌گوید: «من به شخصه چنان اندوهی را تجربه کرده‌ام که اگرچه مدت‌های مديدة از آن می‌گذرد، پیوسته با من است.»

خانم ویلیامز به نوشهای پروست علاوه‌مند شد. از این‌رو پروست در صدد بود برای خانم ویلیامز توضیح دهد اگر قصد دارد رمان او را دنبال کند، فقط به مطالعه «طرف خانه سوان» و چکیده‌هایی از مجلد بعدی رمانش بسند نکند که ۱۹۱۴ در مجله فرانسوی نوول منتشر شده‌اند. «اما آیا این نوشهای منفصل و جدا از هم، انگاره و درک درستی از مجلد دوم برای شما فراهم می‌آورند؟ مجلد دوم خود به تنها یی معنا و مفهومی را در بر ندارد که مد نظر من است. این مجلد سوم است که نورافشانی می‌کند و طرح مابقی داستان را بر مخاطب آشکار می‌سازد، اما وقتی نویسنده‌ای، اثری سه مجلدی را در دوره‌زمانه‌ای می‌نویسد که ناشران در یک زمان بیشتر از یک مجلد چاپ نمی‌کنند، باید پیه این را به تنش بمالد که مخاطب اثر را به درستی نفهمد و درک نکند، زیرا دسته کلید در همان قسمت ساختمان قرار ندارد که درهایش قفل است.» پروست همچنین به خانم ویلیامز توضیح می‌دهد، شخصیت‌های رمان با آنچه در واقعیت هستند و با آنچه در مجلد بعد انتظار می‌رود بسیار متفاوت خواهند بود و بار دیگر برای نمونه از بارون دو شارلوس مثال می‌زنند و می‌گوید خواننده بر این باور است، بارون عاشق

1. Bertrand de Fenelon

۲. Loup-Saint de Robbert.؛ شخصیتی در رمان «در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته» و دوست نزدیک پروست.

اودت است، در حالی که سوان فکر می‌کند بهتر است معشوقه‌اش اودت را به او بسپارد (چون شارلوس به زنان کشش جنسی ندارد). پروست در افشاگری بعدی خویش اظهار می‌دارد، سوان نیز در اشتباه است: اودت تنها زنی است که شارلوس با او هم‌بستر خواهد شد (این نقل در واقع در بخش پایانی رمان احراز نخواهد شد و شاید عشق‌بازی کوتاه و مهیج کنت روبر دو مونتسکیو^۱ و سارا برنهارت^۲ باعث شده این ایده به پروست الهام شود). پروست می‌گوید، بهناچار مخاطب باید به طرح کلی رمان چنگ بزند و این امر ممکن نیست مگر اینکه مخاطب از محتوای دو مجلد بعدی رمان نیز مطلع باشد. (در حقیقت منظور از دو مجلد بعدی، طرف‌گرمان‌ت و زمان بازیافته است. آن زمان او هنوز در مرحله‌ای از آفرینش اثرش بود که فکر می‌کرد طرح داستان را در قالب مجموعه‌ای سه مجلدی خلق خواهد کرد). اما شوهر خانم ویلیامز، شخص غایب این نمایشِ خنده‌دار کجای کار قرار دارد؟ این خرمگس معركه، دندان‌پزشکی که در طول تابستان برای کار به دوویل^۳ می‌رود، «در سایه دوشیزگان شکوفا» رخ می‌نماید و آلبرتین او را این‌گونه توصیف می‌کند: «آن مرد پیرِ قدکوتاه با موهای رنگ‌شده و دستکش‌های زرد، ظاهرش بد نیست و به دل می‌نشیند. او در بلبک دندان‌پزشک است و آدم خوبی است.» شگفت‌آور است وقتی می‌بینیم پروست اجازه نمی‌دهد هیچ‌چیز زندگی شخصی‌اش هدر برود و از کوچک‌ترین جزئیات زندگی‌اش در رمانش اثری یافت می‌شود. حتی ممکن

۱. Montesquiou: روبر دو مونتسکیو، هفتم مارس ۱۸۵۵ در پاریس به دنیا آمد و یازدهم دسامبر ۱۹۲۱ از دنیا رفت. او نویسنده، شاعر، مجموعه‌دار آثار هنری و از اشراف پاریس بود.

۲. Bernhardt Sarah: سارا برنهارت دختر نامشروع یک روسی بهودی بود. چون از کودکی طرد شده بود، همیشه به دنبال تشویق و تمجید دیگران می‌گشت. او اراده‌ای فوق العاده برای پیشرفت کار خود در تاتر داشت و پرآوازگی‌اش بیشتر به خاطر بازی در سارای کشیش بود. زیاد دروغ می‌گفت، از این‌رو بی‌بردن به حقایق زندگی او مانند هویت پدر و حتی تاریخ تولدش (شاید ۲۲ یا ۲۳ اکتبر ۱۸۴۴ باشد) دشوار است. مارسل پروست برای خلق شخصیت بر ما از سارا برنهارت الهام گرفت.

۳. Deauville: شهری که در شمال غربی فرانسه واقع شده است.

است چنین تصور شود، می‌توان اسمی واقعی روی هرکدام از شخصیت‌ها گذاشت و در داستان هر رویداد یادآور رویدادی حقیقی است.

شخص دیگری که پروست در نامه‌ها از او سخن گفته، اما اغلب از طرف شرح حال نویسان پروست مورد غفلت واقع شده، کلاری است. کلاری دوست سال‌خورده پروست و از نواده‌های خانواده‌ای است که ریشه آن‌ها به ناپلئون بر می‌گردد. کلاری دوست خانم ویلیامز نیز بود. او بیمار بود و بر اثر بیماری بینایی اش را از دست داد. (پروست از این خصیصه برای بارون دو شارلوس در جایگاه مردی سال‌خورده استفاده کرد) کلاری آرامش و تسلی خاطر خویش را در باورهای مذهبی یافت. اصطلاحات و عبارت‌هایی را که پروست برای تأکید بر این واقعیت به کار می‌برد، در هیچ جای دیگری نمی‌توان یافت. «من به واسطه چند تن از دوستان که برای او بسیار عزیز و ارجمندند، مطلبی فهمیدم که آن را محترمانه با شما در میان می‌گذارم، اما بین خودمان بماند زیرا مطلبی است بسیار حساس. این موضوع مرا بسیار خوشحال می‌کند زیرا معتقدم ممکن است برای او کمک بزرگی باشد و مایه آرامش خاطرش شود. از پیدایش یک زندگی عمیقاً مذهبی، از بیداری ایمانی عمیق و زرف سخن می‌گویم.»

لحن نامه‌ها حاکی از دوستی و رفاقت است. صمیمیتی که بین دو انسان تنها و منزوی شکل گرفته و همواره در حال رشد یافتن است. پروست اظهار می‌دارد که دوست دارد به آپارتمان خانم ویلیامز برود و به موسیقی اش گوش کند و دست کم یک بار به آپارتمانش می‌رود. او به پسر بچه خانم ویلیامز علاقه‌مند می‌شود. (پسرو ۱۹۰۴ به دنیا آمده و پروست شاهد بزرگ شدنش است، از دیدن پسر خانم ویلیامز لذت می‌برد و دوست دارد به او هدیه بدهد). همچنین به وضعیت سلامت خانم ویلیامز توجه ویژه نشان داده و از هیچ تلاشی به منظور فراهم آوردن اسبابی هرچند اندک برای راحتی و تسلی

خاطر او فروگذار نمی‌کند.

استعاره‌های دل‌فریب، احساسات تندر و شدید، طنز و سجع، از ویژگی‌های نامه‌های این نویسنده بزرگ‌اند. ما تهییج شدیم تا نظر خود را نسبت به مکاتبه‌های پروسه تغییر دهیم. چاپ اول مکاتبه‌های همگانی بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۶ در شش مجلد کوچک منتشر شد، رابت پروسه^۱ و پل برash^۲ آن را ویرایش کردند و مجلد ششم راسوزی مانت پروسه^۳ با همکاری فیلیپ کلب^۴ ویرایش کرد. وقتی این مجموعه به چاپ رسید، فریادهایی به گوش رسید که می‌گفتند این مکاتبه‌ها حاکی از تملق، دلبرستگی بیهوده به زندگی و افاده‌فروشی بوده و یکنواخت و کسالت‌آورند. برخی از منتقدان حتی معتقد بودند بهتر است به خواندن منتخبی از این مجموعه اکتفا کرد. واقعیت این است، به طرز غیرقابل باوری پروسه خود را جای شخصی می‌گذارد که با او صحبت می‌کند و پیش‌گویی و حدس درست خود درباره طرف مقابل را تا جایی پیش می‌برد که به هم‌جوشی و ادغامی جامع و کامل منجر می‌شود. پروسه احساسات طرف مقابل را حتی قبل از اینکه خود آن فرد به طور کامل از آن احساسات آگاه باشد، احساس و لمس می‌کند. او در قیاس با هم‌صحبت خود بهتر می‌اندیشد و بهتر احساس می‌کند. پروسه صحبت طرف مقابل را قطع می‌کند تا به جای او صحبت کند.

ما آخرین نامه‌هایی را که پروسه برای خانم ویلیامز فرستاد در اختیار نداریم. آیا این دو نفر وداعی غمناک و تکان‌دهنده با یکدیگر داشته‌اند؟ آیا این دو نیز مانند بسیاری دیگر، روزی بعد از خوابی سبک در اجتماعی ناشناخته دوباره پدیدار خواهند شد؟ پروسه در ۳۱ مه ۱۹۱۹ به دلیل فروش

1. Robert Proust

2. Paul Brach

3. Suzy Mante-Proust

4. Philip Kolb

آپارتمان مجبور به ترک آن محل شد، درست همان زمان دندان‌پزشک نیز از بلوار هاوسمن به مکان دیگری نقل مکان کرد. پروست درباره خانم ویلیامز با هیچ‌کس سخن نگفت. خانم ویلیامز هم همین‌طور، اما پایانی تلخ در انتظار خانم ویلیامز بود. او از دندان‌پزشک جدا شد و با پیانیست معروف، الکساندر بریلوفسکی^۱ ازدواج کرد، بلکه عشقش به موسیقی ارضنا شود. عشقی که دندان‌پزشک با صدای گوش خراش مته‌اش به‌سختی می‌توانست در او ارضا کند. ۱۹۳۱ در آخرین و غم‌انگیزترین پرده‌نمایش، خانم ویلیامز دست به خودکشی زد. آن زمان مدت‌ها از زمانی می‌گذشت که پروست او را می‌خنداند و خاطرش را تسلی می‌بخشید.

اکنون، در این محاوره و هم صحبتی فقط صدای یکی از این دو نفر را می‌شنویم و ناگزیریم صدای آن فرد غایب را براساسِ بازتاب و پژواک صدای دیگری احیا کنیم و این محاوره یک طرفه به زیبایی تندیس‌های شکسته و آسیب‌دیده کلیسای رنس است؛ همان زیبایی و شکوهی که پروست آن را شرح داده است، وقتی همسایه‌اش عکس تندیس‌ها را برایش فرستاد.

ژان ایو تادیه^۲

۱. Brailowsky Alexander: پیانیستی معروف، زاده ۱۶ فوریه ۱۸۹۶ و درگذشته ۲۵ آوریل ۱۹۷۶ او در روسیه متولد شده بود و در نواختن آثار شوپن مهارت خاصی داشت و همسر سوم ماری پالو بود.
۲. Tadie Yves-Jean: ژان ایو تادیه زاده هفتم سپتامبر ۱۹۳۶، نویسنده، شرح حال‌نویس و عضو انجمن علمی دانشگاه است. او از ۱۹۵۹ شروع به انتشار مطالعه‌های خود در رابطه با پروست کرد.

یادداشتی بر نسخه زبان فرانسوی

نوء خانم ویلیامز چندین سال قبل از اینکه درهای موزه نامه‌ها و کتب خطی در اوخر ۲۰۱۴ بسته شوند، نامه‌ها را به این موزه داد و این نامه‌ها در کلکسیون موزه قرار گرفتند.

مانند بیشتر نامه‌های پروست، این نامه‌ها تاریخ ندارند. از این رو تصمیم گرفتیم به طریقی که بیشتر منطقی و معقول به نظر می‌رسید، به آن‌ها نظم بدهیم. براساس میزان پیشرفت دوستی میان این دو نفر، اشاره‌هایی که در نامه‌ها به کارهای داخل ساختمان محل سکونت شده، زمان ارسال گل‌ها، جنگ، یواخیم کلاری¹ و کتاب‌ها و مطالب منتشرشده پروست، توانستیم برای نامه‌ها تاریخ‌های فرضی در نظر بگیریم.

ما به استثنای کلمه‌هایی که پروست مخفف نوشته یا کوتاه‌سازی کرده به درست‌نویسی وی احترام گذاشته و تغییری ایجاد نکرده‌ایم. کلماتی که پروست زیر آن‌ها خط کشیده است، مانند عناوین آثار ادبی به صورت حروف مایل نوشته شده‌اند.

1. Joachim Clary

یادداشتی بر نسخه زبان انگلیسی

در طول آماده شدن نسخه انگلیسی اثر، اطلاعات جدیدی در دسترس قرار گرفتند و تاریخ و ترتیب برخی از نامه‌ها نسبت به نسخه فرانسوی اثر تغییر کرد و بر همین اساس نیز ترتیب و شماره‌گذاری یادداشت‌هایی نیز تغییر یافت که در پایان آمده‌اند. به همین دلیل کسانی که هردو نسخه را دارند و می‌خواهند مقایسه کنند، بدانند نسخه انگلیسی اثر با نسخه فرانسوی آن کاملاً منطبق نیست.



مارسل پروست، ۱۹۰۸



خانم ویلیامز

[اواخر ۹۱۹۰۸]

مادام!

نامه‌های شما به جنگ‌وگریز^۱ می‌مانند و حکایت دیدار و پرهیزند. با اجازه‌ای که برای دیدارتان می‌دهید در من هوس شدیدی برمی‌انگیزید و درست وقتی نامه به دستم می‌رسد رفته‌اید! مشتاق و آرزومندم سال آینده سال بهتری باشد و رنج‌هایی را التیام بخشد که سالی که رو به پایان است برایتان به ارمغان آورد. از فراموشی حرف نمی‌زنم. نمی‌گوییم رنج‌های سالی را که گذشت به باد فراموشی بسپارید زیرا حافظه گنجِ گران سر قلب‌های مجروح است. در این آرزوی قلبی خویش، دکتر را نیز سهیم می‌کنم. او را نمی‌شناسم اما تعریف و تمجیدهایش را از زبان همه بهخصوص از مادام استراوس^۲ شنیده‌ام. بهویژه برای پسرتان نیز سالی نیکو آرزو می‌کنم. او قول داد هر خواسته‌ای دارد با من در میان بگذارد تا آن‌ها را اجابت کنم. لطف کنید به او بگویید حزم و ملاحظه‌اش به‌هیچ‌وجه دوستانه نیست. مادام! خواهشمندم به پاس مهربانی‌تان و اهمیتی که به آسایش من می‌دهید قدردانی ام را پذیرا باشید. با درود و احترامات فائقه.

مارسل پروست

۱. Letters Parthian: اشاره به روش جنگ‌وگریز پارت‌ها در میدان نبرد دارد که حين فرار به عقب تیر می‌انداختند و سپاه دشمن را شکست می‌دادند. برای نشان دادن عمل یا سخنی که در لحظه رفت‌سریع و بهشدت گفته یا انجام شود. منظور پروست این است میل وافری برای دیدن درونم ایجاد می‌کنی و درست وقتی نامه‌ات به دستم می‌رسد، منزل نیستی.

۲. Halevy Genevieve: ژنویو هالوی ابتدا با ژرژ بیزه ازدواج کرد و صاحب فرزندی به نام ژاک شد. ژاک بیزه بعدها ادیب شد. ژنویو سپس با وکیلی به نام امیل استراوس ازدواج کرد. ژنویو هالوی دوست بسیار نزدیک پروست و محروم اسرارش بود.

[اواخر ۱۹۰۸ - اوایل ۱۹۰۹]

ساعت ۱ بامداد

مادام!

به خاطر نامه باشکوه و زیباییتان با همه وجود از شما سپاس‌گزارم و برخلاف همیشه درخواست می‌کنم از این ساعت به بعد خودتان را برای جلوگیری از ایجاد کوچک‌ترین صدایی به زحمت نیندازید. در حقیقت انتظار نداشتم تنگی نفسی چنین طاقت‌فرسایانع خواهد شد. به همین دلیل سروصدا به هیچ عنوان مخل آسایشم نخواهد شد (وروزی که بتوانم در آن روز استراحت کنم آرامش بیشتری برایم به همراه خواهد داشت)^۱. بیماری تان مرا بسیار غمگین می‌کند. به عقیده من اگر ماندن در بستر شما را زیاد کسل نمی‌کند و حوصله‌تان سر نمی‌رود آنگاه می‌تواند به خودی خود مانند مسکنی قوی روی مزاجتان اثر بگذارد اما شاید خسته شده‌اید اگرچه به نظرم بعيد است از مصاحبت با خودتان (نهایی) خسته شده باشد. می‌توانم برایتان چند کتاب بفرستم. به من بگویید چه چیزی سرگرم‌تان می‌کند. باعث خوشحالی من است اگر بتوانم کمکی کنم. از همسایه‌هایی که مخل آسایش‌اند سخن نگویید و در عوض از همسایه‌هایی سخن بگویید فریبا و دلپذیر که حسرتی را سبب می‌شوند هوس‌انگیز و همیشگی و هیچ سودی از همسایگی شان نصیب آدم نخواهد شد. (در اصل آمیزه‌ای از کلمات ضدونقیض. مونتسکیو^۲

۱. آقا و خانم ویلیامز مشغول تعمیر ساختمان بودند و پروست به طور واضح از این سروصدایها در عذاب بود.

۲. Montesquiou؛ کنت رابر دو مونتسکیو، متولد ۱۸۵۵ و در گذشته ۱۹۲۱ نویسنده، شاعر، مجموعه‌دار آثار هنری، دوست پروست و از اشراف پاریس بود. مردی شیک‌پوش و فکلی که پروست از او در آفرینش شخصیت بارون دو شارلوس الگو گرفته است.

مدعی است نفرت‌انگیزترین و نامطبوع‌ترین چیزها اول همسایه‌ها هستند و دوم بُوی پست‌خانه‌ها). مرحمت کنید و سلام مرا به دکتر برسانید و درود سرشار از احترام و حق‌شناسی مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

به رغم روزهای غم‌افزا، امیدوارم این گل‌ها شما را خشنود کنند. اینجا از قول ورلن^۱ چه می‌توان گفت؟

۱. پل ورلن شاعر فرانسوی که پروست پیش از این از او سخن گفته است.

I have

Madame,

Le vous remercie de l'attentive
coeur de votre belle et bonne
lettre et votre vos demandes
en contrairie à la plus fine
électricité & maintenant belle
brut que vous pourrez. J'avais
confié en effet dans une offerte
de vivre qu'ille m'empêche d'espagnol

de dormir. Le bruit me me-
getera donc à rire (ce n'est
d'ailleurs d'ailleurs pas ma
faute si je pourrais me réfugier).
Le gris bien tiste de son service
malade. Si le lit te vas envoi-
pas trop je sais q'il y a une per-
lin - même sur les cœurs une
action très violente. mais j'ell
à te. tous envoi - tos (Gouge
Il se selle de tout s'envoyer

avec vous). Je pourrai-je les envoier de
l'île. Dites-moi ce que les distraits, je
peux si heureux. Je ferai pas de visites
étrangères, mais de voisins & charentais
(alliance de mots - un joli jeu balafré dont
peut-être Montaigne fut tenu que ce qu'il y
avait de bon il le c'est l'autre voisin (ou l'
autre des deux ou trois) qu'il laissait
le constat regretté tant bien de ce

pourriez profiter de leur voyage.
Un peu plus tard au
bureau de poste il a reçu mes
réplies et remerciant longuement
Marcel Proust
malgré les hésitations, de faire un peu plus de
plaisir. Il "gelles" comme dit Valence ?

[اواخر ۱۹۰۸ - اوایل ۱۹۰۹]

آقای محترم

وجود مبارکتان را با سخنان بیهوده آزرده نمی‌کنم و استدعا می‌کنم این گل‌ها را همراه با احترامات فائقه به خانم ویلیامز بدھید. بلکه با این کار بتوانم قدردان مهربانی خردمندانه‌ای باشم که محترمانه در قبال من به کار گماردید و خواهشمندم در این نامه به خالصانه‌ترین و متمایزترین اظهار ارادت بندۀ توجه فرمایید.

مارسل پروست

انتظار دارم تمام و کمال تمام هزینه‌هایی را به من بگویید که باعث شده‌ام به‌خاطر این جابه‌جایی‌ها در ساعت‌های کاری کارگران متتحمل شویم.

[تابستان ۱۹۰۹]

مادام

به خاطرات زیبای شما غبطه می‌خورم. آن خانه باشکوه که در چشم‌اندازی کمتر غم‌انگیز کامبورگ^۱ را یادآور می‌شود و شعر و چکامه خودش را نیز دارد بی‌تردید تنها جایی نیست که به شما تعلق دارد. وقتی شخصی مانند شما از موهبت قوّه تخیل برخوردار است تمام دورنماها و چشم‌اندازهای مورد علاقه‌اش را در تصرف خود خواهد داشت و این گنجینه‌ای است درونی که از سرشت آدمی جدایی‌ناپذیر است اما در حقیقت خانه، جایی که با خانواده خود خاطره دارید^۲ خانه‌ای که آن را جز در خیال و تصورات پنهان در گذشته‌های دور نتوان دید موضوعی است که احساسات را به شدت برمی‌انگیزد. بنیول^۳ را ندیده‌ام اما نورماندی را بسیار دوست دارم و معتقدم بسیار باصفا و دلپذیر است و سپس مانند تمام کسانی که بیمارند آموخته‌ام روزگارم را احاطه‌شده با زشتی‌ها سپری کنم. روزگاری ناسازگار که از بخت بد عموماً با وضع مزاجی نامساعدی گذران می‌شود. آرزو می‌کنم ماندن در بنیول حال شما را بهبود بخشد همچنین امیدوارم پسرتان نیز همراحتان باشد. دریغ و افسوس که او را در پاریس ملاقات نکردم. اینکه به فکر سروصدا هستید از لطف بی‌اندازه شما نشئت می‌گیرد. از آن زمان تا اکنون سروصدا ملايم‌تر شده و می‌توان گفت رو به خاموشی است. اين روزها لوله‌کش هر روز از هفت تا نه صبح مشغول به کار است و بی‌تردید خودش اين زمان را

۱. Combourg؛ یک کمون در فرانسه.

۲. پروست به خانه پدری خانم ویلیامز در لو وزینه که یک کمون در فرانسه است اشاره دارد.

۳. Orne-l-de-Bagnoles. بنیول دو لورن، شهری است با چشمۀ آب گرم در نورماندی.

برای کار کردن انتخاب کرده است. نمی توانم بگویم در این خصوص ترجیح من با او یکی است! اما بسیار اهل مداراست و به راستی همه چیز تحمل پذیر و قابل قبول است. مدام، خواهشمندم درود سرشار از احترام و گُرنش خالصانه مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

امیدوارم از حال دکتر باخبر باشد و حالت خوب باشد. استدعا دارم سلام
مرا به او برسانید.

[اواسط اوت ۱۹۰۹]

مادام!

افسوس! نامه شما مرا در پاریس دنبال کرد و درست وقتی در کبور^۱ سوار قطار می‌شدم به دستم رسید! از آنجاکه حملات پی‌درپی آسم در این هوا فروکش می‌کنند بر آن شدم در جست‌وجوی چنین تسکینی به اینجا بیایم، و گرنه تلاش خودم را می‌کرم بیایم و بابت نامه فریبای شما کمال تشکر را به جا آورم. سعی ام را می‌کرم اما خودم را با این امید واهی فریب نمی‌دهم که تلاشم به ثمر می‌رسید زیرا از روی تجربه می‌دانم غیرممکن بود بتوانم دوستان بسیار عزیز و گران‌قدرت را ملاقات کنم که از راه خیلی دور به دیدنم می‌آیند اما در هر حال تلاش خودم را می‌کرم. این موضوع که شما نیز از بیماری در عذاب اید مرا اندوه‌گین می‌کند. بیماری ام در نظرم طبیعی جلوه می‌کند اما بیماری لزومناً جوانی زیبایی و ذوق و قریحه انسان را در تصرف خود نگه می‌دارد! لااقل شما از حمایت آغوشی مهربان برخوردارید! با همه وجود آرزو می‌کنم امسال سلامت کامل خود را به دست آورید. مادام، استدعا می‌کنم لطف کنید و سلام مرا به دکتر ویلیامز برسانید و درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

عذرخواهی می‌کنم که این نامه هنگام سوار شدن در قطار نوشته شده است.

۱. Cabourg؛ یکی از کانتون‌های فرانسه است که در دپارتمان کالوادوس واقع شده و مرکز این کانتون شهر کبور است.

[پاییز ۱۹۰۹]

آقای محترم.

نسخه بسیار قدیمی و کوچکم از نقاشی‌های نقاشان^۱ را برایتان می‌فرستم. این مجموعه در نسخه مصور کتاب خوشی‌ها و روزها^۲ موجود است و شما آن نسخه را نیز دارید. (فکر کنم آن نسخه را مانند راسکین^۳ از طریق پست دریافت نکردید و کتاب باید با پیک به دست شما رسیده باشد) اما بسیار مشکل می‌توان موسیقی داخل کتاب را خواند و درک کرد و بهتر آن است موسیقی در قالب این قطعات کوچک در کتاب گنجانده شود. اگر خانم ویلیامز که از استعداد شایانش باخبرم کنجدکاو است به این قطعات نگاهی بیندازد این‌بار هنگام مطالعه مانند وقتی نسخه کپی را با آن وضع نسبتاً درهم و مبهمش، می‌خواند به طرز ناخوشایندی به زحمت نخواهد افتاد. مه غلیظ امروز چنان به حمله‌های آسم من دامن زد که به سختی می‌توانم این کلمات را روی کاغذ بنگارم به همین دلیل بیم آن دارم خودم نامفهوم‌تر از نسخه موسیقیایی باشم. همین امر منِ خسته از درد را خنثی و عقیم می‌کند. در هر صورت بر آن شدم پیش از آنکه هنگام غروب کمی به استراحت بپردازم قطعاتی را که همین چند لحظه قبل به دستم رسید برای شما بفرستم. یک تشکر بابت نامه دلپذیری به

۱. انتشارات هوگل فرانسه در ۱۸۹۶ نقاشی‌های نقاشان را منتشر کرد و دوازدهم ژوئن ۱۸۹۶ انتشارات کالمن لوی این اثر را همراه کتاب «خوشی‌ها و روزها» چاپ کرد و انتشار داد.

۲. کتابی است قطعه‌قطعه، نه مجموعه‌دانستان است و نه رمان، نه شعر است و نه مقاله و نه کشکولی از همه این‌ها که با ترتیب خطی و تاریخی کنار هم چیده شده باشد. نمونه‌ای از تکه‌نویسی در دورانی است که این شکل نوشتاری هنوز تجربه نشده بود. مهدی سحابی این اثر پرست را ترجمه کرده است. ۳. Ruskin. جان راسکین، هشتم فوریه ۱۸۱۹ متولد شد و بیستم ژانویه ۱۹۰۰ از دنیا رفت. او منتقد هنر، طراح، نقاش و یک متفکر اجتماعی برجسته و نیکوکار بود.

شما بد هکارم که کم و بیش زمان زیادی از آن گذشته است هر چند دیگر برای ابراز تشکر خیلی دیر است. دوست داشتم با تفصیل و جزئیات بیشتری به آن پاسخ دهم منتها در حال حاضر این روزهای به غایت سختی که سپری می‌کنم مرا به مکاتبه کننده‌ای بسیار بد تبدیل کرده‌اند. هر چند همیشه آماده بودم اگر سؤالی دارید با دقت و صداقت پاسخگو باشم.

موسیو، خواهشمندم لطف کنید و اظهار احساسات بسیار صادقانه و راستین مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

[پاییز ۹۱۹۰]

ساختمان ۱۰۲ بلوار هاوسمن.

موسیو!

نظر به اینکه وقتی حملات آسمم شدت می‌یابند به کرات شما را آماج مزاحمت‌های خود قرار می‌دهم و از شما می‌خواهم اندکی سکوت برایم فراهم آورید، بر این باورم کاملاً منصفانه است وقتی چیزی مطبوع و دلپذیر دارم بخواهم در آن با من سهیم شویم. امیدوارم چهار قرقاوی که در جایگاه همسایه‌تان با خلوص تمام پیشکش می‌کنم مقبول حضور افتد. همچنین جسارت کرده و تعدادی از آثارم را برایتان می‌فرستم. متأسفانه مقاله‌هایم که در روزنامه *فیگارو*^۱ چاپ شده‌اند هنوز در قالب کتاب گردآوری نشده‌اند و شاید این همان چیزی است که بیشتر نظرتان را به خود جلب می‌کند^۲. در این اثنا قادر خواهم بود باقی مقاله‌ها را نیز به شما ارائه دهم. عاجزانه در روز دوشنبه نوزدهم، (پس‌فردا) یاری‌تان را می‌طلبم. باید تلاش زیادی به کار گیرم تا توانم غروب از خانه بیرون بروم و چون تمام طول شب حمله‌های آسم راحتمن نمی‌گذارند اگر صبح از طبقه بالا صدای چکش‌کاری بیاید تمام طول روز نمی‌توانم استراحت کنم حمله آسم متوقف نخواهد شد و غروب قادر نخواهم بود از منزل بیرون بروم.

موسیو، خواهشمندم اظهار عالی ترین درودهای مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۱. قدیمی‌ترین و سرشناس‌ترین روزنامه صبح فرانسوی‌زبان در پاریس.

۲. از ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۲ پروست تعدادی شماری مقاله در روزنامه *فیگارو* به چاپ رساند و همین امر ما را نسبت به تاریخ این نامه دچار تردید می‌کند. ممکن است تاریخ نامه ۱۹۰۹ بعد از انتشار مجموعه‌ای از نوشته‌های پروست باشد یا ۱۹۱۲ بعد از انتشار بخش‌های منتخبی از طرف سوان.

[۱۹۰۹ دسامبر ۱۷]

جمعه

مارسل پروست از خانم ویلیامز استدعا دارد محبت کرده و بابت نامه زیبا و هنرمندانه‌ای که با نوشتتش او را ارج نهاد و مورد لطف خود قرار داد، قدردانی محترمانه و سرشار از سورش را پذیرا باشد. همچنین بسیار سپاس‌گزار خواهد بود اگر خانم ویلیامز از طرف او از دکتر درخواست کند روز شنبه (فردا) زیاد سروصدان نکند، زیرا فرداغروب ناگزیر است برای مدت کوتاهی از منزل خارج شود. او تعلل نخواهد کرد و به محض اینکه دوستش آقای هان^۱ که به اکس-لا-شابل^۲ رفته است تا در اجرای پرومته^۳ همکاری داشته باشد بازگردد از صمیم قلب تحسینی دوستانه به او اظهار خواهد داشت.

۱. Hahn Reynaldo؛ آهنگساز، رهبر ارکستر، منتقد موسیقی، کارگردان تئاتر و خواننده سالن، زاده ۹ اوت ۱۸۷۴ و درگذشته ۲۸ زانویه ۱۹۴۶.
۲. Chappelle la Aix؛ به آلمانی، آخن. شهری در ایالت نوردراین وستفالن در شمال غرب آلمان.
۳. triumphant Prometheus؛ فریاد پیروزی پرومته، یک قطعه موسیقی و آواز همراه گفتار که هم برای خوانندگان سولو (تک‌صدایی) و هم گر تنظیم شده بود و شعر آن نیز سروده پل ربوکس، نویسنده، طنزپرداز و منتقد فرانسوی (۱۸۷۷-۱۹۶۳) بود. این قطعه در ۱۷ دسامبر ۱۹۰۹ به رهبری آهنگساز آلمانی^{*} اجرا شد. رینالدو هان نیز در این کنسرت حضور داشت.
۴. Schwickerath Eberhard^{*}؛ رهبر گروه گر. متولد ۴ ژوئیه ۱۸۵۶ و درگذشته ۲۹ مه ۱۹۴۰.

Sen d're Sli

Marcel Fourt
prie Madame Williams
de vouloir bien accepter ses
respectueux remerciements
Sous le charme, pour la
belle lettre d'artiste qu'
elle a en la grâce à lui
a fait l'honneur de lui
écrire. Il lui souhaite bien

Il connaît aussi l'art
interpréter au piano
que je ne fais assez bien de
flute dans un concert
deux sortes en tout
le voilà. Il me raconte
que de son avis Mr.^r
Hahn sera devenu l'
Aïg^e de Chafde ou il va
être condamné Prométhée de
qui communique la grâce au
louange.

[اکتبر ۱۹۱۴]

مادام!

دریافت نامه‌ای از طرف شما همیشه بسیار مایه خرسنده من است. در این روزگار سخت که آدمی تنش برای تمام کسانی که دوست دارد می‌لرزد آخرین نامه به‌طور قابل ملاحظه‌ای به دلم نشست. منظورم این نیست انسان فقط دلوپاس کسانی است که می‌شناسد. هرچند رواست آدمی بی‌آنکه زیادی خودخواه باشد نگرانی‌های ویژه و خاص خودش را داشته باشد. سرنوشت برادرم که در مسیر آتش و بمباران کار می‌کند دغدغه ویژه‌ای است که قلبم را می‌فشارد. بیمارستانش مورد اصابت گلوله قرار گرفت. گلوله‌های توب روی تخت مخصوص عمل جراحی افتادند و او مجبور شد بیمار مجروحش را به زیرزمین ببرد. خوشبختانه تاکنون جان سالم به در برده و ارتش شجاعت از خودگذشتگی و پاییندی‌اش به انجام وظیفه را ارج نهاد.^۱ امیدوارم شما نیز اخبار خوبی از خانواده خود داشته باشید. من نیز بدون فوت وقت در حضور «هیئت بررسی خدمت نظام وظیفه» حضور خواهم یافت. نمی‌دانم مرا به خدمت خواهند پذیرفت یانه. قصد داشتم تابستان گذشته برایتان نامه بنویسم و

۱. این اتفاق ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۴ رخ داده است، و این اطلاعات را خانم ناتالی موریاک دایر در اختیار ما قرار داد و بخشی از آن نیز در صفحه ۳۰۵ مجلد سیزدهم کتاب مکاتبات موجود است. معنی اصطلاحی که خود پروست برای «هیئت بررسی خدمت نظام وظیفه» به کار برده است واضح نیست. او شورای اصلاحات را به کار برده است. چنین چیزی وجود نداشته و منظورش «هیئت بررسی خدمت نظام وظیفه است» که بررسی می‌کردند کدام سرباز ویژگی‌های لازم را جهت خدمت در نظام دارا نیست. پروست همین اطلاعات را در نامه دیگری که ۱۲ فوریه ۱۹۱۵ نگاشته شده، ذکر می‌کند و می‌نویسد: «از همان روز اول جان برادرم در خطر بود، اما تاکنون از تمام خطرها جسته است و حالش خوب است. من هم باید در مقابل «هیئت بررسی خدمت نظام وظیفه» حاضر شوم منتها هنوز فراخوانده نشده‌ام». این نامه خطاب به ژان لویی ودویر^{*} نوشته شده است و در صفحه ۶۷ مجلد چهارم مکاتبات عمومی موجود است.

* رمان‌نویس، شاعر، تاریخ‌دان و مقاله‌نویس فرانسوی. زاده ۱۰ سپتامبر ۱۸۳۳ و درگذشته ۲۰ مه ۱۹۶۳.

از احوالتان باخبر شوم اما قبل از جنگ هم در دلوپسی هایم غوطه ور بودم. اول اینکه کم ویش به فنا رفته بودم و این در هم شکستگی به شدت در دنک و رنج آور بود اما کمی پس از آن منشی بینوای من، سوار بر هواپیما در دریا سقوط کرد و غرق شد^۱ و اندوهی بی کران وجود را فراگرفت. اندوهی که هنوز ادامه دارد و مانع شد به رنج های جسمانی بیندیشم که در مقایسه با رنج عاطفی بس حیر به نظر می رسند. شاید از روی ظاهر او را می شناختید زیرا با همسرش در خانه من زندگی می کرد. چیزی که از آن بی خبرید این است که از هوش سرشاری برخوردار بود و هوش و ذکاآتش کاملاً ذاتی و خودجوش بود زیرا مکانیک ساده ای بیش نبود و تحصیلات خاصی نداشت. هرگز به درستی عمق این گفته را درک نکرده بودم «روح هرجا که خود بخواهد می دهد^۲.» بخشی از نامه تان که در آن از کلاری سخن گفته اید آن بخشی نیست که کمترین انبساط خاطر را برایم فراهم آورد. از وقتی به من گفتید کلاری^۳ هنوز ناخوش است شادی و

۱. Agostinelli Alfred.؛ زاده ۱۱ اکتبر ۱۸۸۸ و درگذشته ۳۰ مه ۱۹۱۴.

۲. باد هرجا که بخواهد می وزد. (کتاب مقدس).

۳. Henri Charles Joseph Joachim؛ یواخیم جوزف چارلز هنری زاده ۱۸۷۵ و درگذشته ۱۹۱۸ ملقب به کلاری دوست پروسه بود و پروسه در رمان «در جست و جوی زمان از دست رفته» در بخش مریبوط به ژاپن از او الهام گرفت و با الهام از همین شخصیت بود که بارون دو شارلوس در زمان بازیافته نایینا شد. کلاری نویسنده بود و کتاب جزیره غروب خورشید را نوشت که انتشارات ارتمن فایارد در ۱۹۱۲ آن را منتشر کرد. پروسه در یکی از نامه هایش در نوامبر ۱۹۱۲ ذکر کرد این رمان درباره ژاپن است. در بیش از هشت نامه این کتاب از یواخیم کلاری نام برده شده است و همین امر ما را بر این داشت اطلاعات بیشتری از او در اختیار خوانندگان قرار دهیم. توضیحات زیر از کتاب خاطرات به جا مانده و یادداشت های اتل اسمیت اقتباس شده است. اتل اسمیت آهنگساز انگلیسی و عضو جنبش حق رأی زنان و دوست کلاری بود. او اولین بار کلاری را در اقامته امپراتریس اوژنی همسر ناپلئون سوم در انگلیس ملاقات کرد. «ابتدا کلاری را جوانی باهوش، خوش قیافه، فعل و تا حدی لوس شناختم که جوان، اما چلاق بود و بسختی می توانست دست و پایش را حرکت دهد. ورم مفاصل موجب شده بود، دست و پاهایش پیچ و تاب بخورند و درد شبانه روز راحت شن نمی گذاشت و کاملاً نایینا بود، ولی اصالت، تمدن و حس شوخ طبعی شکست ناپذیرش و مهمتر از همه شجاعت بی حد و اندازه اش دوستی ما را به یکی از دارایی های زندگی ام تبدیل کرد.»

اتل اسمیت اظهار داشت: «مرگ کلاری کاملاً غیرمنتظره بود.» زمانی که خانم اسمیت از کلاری سخن می گوید، او اخر دهه پنجم زندگی اش است و کلاری حدود چهل و یک سال دارد و به احتمال زیاد یک سال بعد کلاری از دنیا رفته است.

انبساط خاطرم بارنج درهم آمیخت. او انسانی شریف و از نوادر روزگار است. مهربی عمیق به کلاری در خود احساس می‌کنم ولی فکر کنم از این احساس من بی خبر است زیرا به دلایل نشئت‌گرفته از آن بخش وجودم که از آنچه او می‌پندارد باملا حظه‌تر است، این احساس را به او نشان نداده‌ام اما هم‌سخنی با هیچ انسان دیگری به‌اندازه او برایم دلپذیر نیست. هرگز کلاری را ندیده‌ام اما پیوسته به او می‌اندیشم. نمی‌دانم کتابم به دستش رسیده است یا نه. کتاب را وقتی به چاپ رسید و در دسترس همگان قرار گرفت برایش فرستادم. (واقعیت این است برایم نامه ننوشت اما از این بابت گله‌ای نیست زیرا ناخوش است و از هر چیزی معاف) اما نمی‌دانم آدرس درست بود یا نه. حافظه‌ام به‌خاطر داروهایی که مصرف می‌کنم بسیار ضعیف شده و حتی قادر نیستم تشخیص دهم آن کتاب پس فرستاده نشد یا به خطای حافظه و توهمندی ذهن دچار شده‌ام! در هر حال چیزی که از آن اطمینان دارم این است که کتاب را برایش فرستادم. اغلب اوقات دوست دارم به دلایلی کاملاً خودخواهانه بنویسم. [در اینجا کلمه ازدست‌رفته و قابل‌تشخیص نیست] تا درباره سلامتی اش صحبت کنم. می‌ترسم نتوانم یک پرهیز غذایی ارائه دهم؛ پرهیز غذایی ای که شاید خیلی سریع حالت را بهبود بخشد. آدم‌هایی را می‌شناسم که زندگی شان تباش شده زیرا همیشه قربانی تاخت و تازهای بیماری رماتیسم بوده‌اند تا اینکه تجویزهایی حیرت‌انگیز و ساده را به دقت رعایت کرده و تسکین یافته‌اند و همین امر باعث شده حسرت زمان ازدست‌رفته را بخورند.^۱ دوست دارم بدانم کلاری قبل از اینکه به درمان خود بپردازد حتی برای یک بار هم که شده به متخصص ماهری چون دکتر فزان^۲ مراجعه کرده است یا نه. می‌دانم کلاری بسیار کم حرف، درون‌گرا و خوددار است و همین موضوع مانع می‌شود در این خصوص با او

۱. نامه در این قسمت پاره شده و بخشی از متن از دست رفته است.

۲. Faisans Leon Doctor؛ زاده ۱۸۵۱ و درگذشته ۱۹۲۲. پروست اغلب در نامه‌نگاری‌هایش از او نام برده است. او متخصص بیماری‌های تنفسی بود و در بیمارستان بوژون مشغول به کار بود.

صحبت کنم اما از آنجاکه شما درباره وضع جسمانی اش با من صحبت کردید خیلی خوشحال خواهم شد اگر به او بگویید بسیار نگران حالت هستم. مادام امیدوارم خودتان در صحت و سلامت کامل باشید. دکتر به قدر کفايت محبت داشت و در کبور کارت ویزیتش را به من داد تا به دیدارش بروم. آیا ممکن است لطف بی نهایت خود را شامل حال من کنید و به او بگویید آن روز اول وقت سعی کردم در دوویل^۱ تروویل^۲ به دیدارش بروم اما اتومبیل‌ها بعد از ساعت شش نمی‌توانستند خارج شوند و نتوانستم طوری برنامه‌ریزی کنم که به موقع بیرون بروم. یک روز موفق شدم قبل از ساعت شش بیرون بروم منتها آن روز غیرممکن بود بتوان اتومبیلی پیدا کرد. اگر تصمیم نداشتم به دیدارش بروم دیداری که روزهای متوالی به تعویق افتاده بود عنقریب برایش نامه می‌نوشتم.

[قسمت پایانی نامه از دست رفته است.]

۱. طبق متن اصلی خط خورده است.

۲. Trouville Deauville؛ در شمال غرب فرانسه (نرماندی) واقع شده است.

[اکتبر ۱۹۱۴]

مادام!

خواهشمندم اجازه دهید از شما و دکتر درخواست کنم روز سهشنبه (فردا) مراعات کنید و بی‌گاه سروصدان نکنید. در این شرایط مزاجی بسیار آسیب‌پذیری که دارم امروز ناگزیر شدم از منزل خارج شوم و از عواقبی که فردا گربیان‌گیرم خواهد شد بسیار وحشت دارم. اگر در مدت کوتاهی حالم بهتر شود خوشحال خواهم شد با شما درباره کلاری صحبت کنم. به‌واسطه چند تن از دوستانی که برای او بسیار عزیز و ارجمندند مطلبی فهمیدم که آن را محترمانه با شما در میان می‌گذارم اما بین خودمان بماند زیرا مطلبی است بسیار حساس. این موضوع مرا بسیار خوشحال می‌کند زیرا معتقدم ممکن است برای او کمک بزرگی باشد و مایه آرامش خاطرش شود؛ از پیدایش یک زندگی عمیقاً مذهبی، از بیداری ایمانی عمیق و ژرف سخن می‌گویم.

با احترامات فائقه

مارسل پروست

درباره کلاری، استدعا دارم لااقل در حال حاضر از این موضوع با کسی صحبت نکنید.

parler de Clermont. J'ai appris par des amis très chers à lui que me chose que je vous
dis a confidencie car c'est en effet très difficile.
C'est moins que me l'autorisez mais que je
peux que elle peut être préférée pour une grande communi-
cation : je vous dis que je suis de laie profondément
religieuse, j'en fui depuis le profond de l'âme.
~~Tout ce que je vous dirai est vrai.~~ A d'autre ~~la réputation~~
~~de mon travail~~ ~~mais c'est tout~~ ~~que je vous dirai~~
me permette - Vous de laie

Il commander à tous et au
Docteur pour demain mardi
en sujet de fruit. J'ai de
sortie aujourd'hui dans les condi-
tions de santé plus que dangereuses
et je crains beaucoup le lendem-
ain. - Si dans q. q. temps je suis
malade je serai honnête de vos

[پاییز ۱۹۱۴]

چهارشنبه شب تا پنج شنبه

مادام!

به واسطه لطفی ناشی از سخاوت - یا نمایشی از تأملات و اندیشه‌ها - شما به نامه‌هایم برخی از ویژگی‌های نامه‌های خود را عاریت بخشیدید. نامه‌های شما به دل می‌نشینند و سرشنست، جوهر، سبک و درون داشتی مطبوع طبع دارند. منظورتان ادامه سوان است (اگر درست متوجه شده باشم) یا خود سوان؟ اگر منظورتان ادامه سوان است فقط گزیده‌هایی بسیار طولانی و وفادار به مجلد دوم موجود است که در مجله ادبی نوول روو فرانسز^۱ چاپ شده‌اند. جنگ رخ داد و طبعاً مجلد دوم و سوم نتوانستند به چاپ برسند. دوستانی دارم که همچنان به نوشت ادامه می‌دهند و می‌دانم کتاب‌هایشان را چاپ می‌کنند چون آن‌ها را برای من می‌فرستند. بی‌تردید ناشر آن‌ها مانند ناشر من سازمان یافته عمل نمی‌کند و افکارشان مانند افکار من سازمان یافته نیست؛ نظر به اینکه نسخه‌های پیش از چاپ البته به غیر از آن‌هایی که باید تصحیح کنم اکنون در اختیار دیگران قرار داده شده‌اند. بنابراین اگر منظورتان ادامه سوان است من تنها گزیده‌هایی را دارم که در نشریه نوول روو فرانسز به چاپ رسیده است. این بخش‌های منتخب در دو شماره نشریه به چاپ رسیده‌اند. باید هردو شماره را داشته باشم اما نمی‌دانم کجا گذاشته‌ام؛ دنبال مجله‌ها می‌گردم. اگر امروز آن‌ها را پیدا نکردم به آقای ژید تنها مدیر مجله نوول روو فرانسز که تا جایی که اطلاع دارم در پاریس سازمان‌دهی می‌شود نامه خواهم نوشت. از داشتن

۱ La Nouvelle Revue Francaise؛ در زون و زونیه ۱۹۱۴ چهل و هشت و پنجم و دو صفحه از مجله نوول روو فرانسز به گزیده‌هایی از «در سایه دوشیزگان شکوفا» و «طرف گرمانت» اختصاص داده شد.

خواننده‌ای چون شما چنان خرسندم که چنین فرصتی را از دست نخواهم داد
اما آیا این نوشتهدای منفصل و جدا از هم انگاره و درک درستی از مجلد دوم
برای شما فراهم می‌آورند؟ مجلد دوم خود به تهایی معنا و مفهومی را در بر
ندارد که مد نظر من است. این مجلد سوم است که نورافشانی می‌کند و طرح
مابقی داستان را بر مخاطب آشکار می‌سازد، اما وقتی نویسنده‌ای اثری سه
مجلدی را در زمانه‌ای می‌نویسد که ناشران در یک زمان بیشتر از یک مجلد
چاپ نمی‌کنند باید پیه این را به تنش بمالد که مخاطب اثر را به درستی نفهمد
و درک نکند زیرا دسته‌کلید در همان قسمت ساختمان قرار ندارد که درهایش
قفل است. در حقیقت آدم باید به چیزی بدتر تن دهد که همان خواننده نشدن
است. لااقل من لذت آگاهی از این موضوع را تجربه کرده‌ام که آن چشم‌های
دل‌فریب روشن روی این صفحات آرمیده‌اند.

نمی‌دانم تعدادی از مقاله‌های این کتاب را که هوشمندانه و بسیار
جالب‌توجه‌اند خوانده‌اید یا نه. ممکن است این مقاله‌ها مایه سرگرمی و
تفریح شما شوند چون مطلبی درباره همسایه‌تان و حتی اتاق‌خوابش در آن‌ها
ذکر شده است. (لوسین دوده^۱، موریس روستان^۲، ژاک بلانش^۳ و دیگران این
مقاله‌ها را نوشته‌اند)^۴. از اینکه اطلاع دادید یکی از دوستان‌تان در جبهه جنگ
کتاب مرا خوانده است سپاس‌گزارم؛ هیچ‌چیز به این اندازه باعث سر بلندی
من نیست. مادام لطفاً درود همراه با احترام و حق‌شناصی مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

-
۱. Daudet Lucien؛ نویسنده‌ای فرانسوی. پسر آلفونس دوده و برادر لئون دوده. متولد ۱۱ ژوئن ۱۸۷۸ و درگذشته ۱۶ نوامبر ۱۹۶۴.
 ۲. Rostand Maurice؛ موریس روستان رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و شاعر فرانسوی. متولد ۲۶ مه ۱۸۹۱ و درگذشته ۲۱ فوریه ۱۹۶۸.
 ۳. Blanche Emile Jacques؛ ژاک امیل بلانش نقاش فرانسوی. متولد ۱ ژانویه ۱۸۶۱ و درگذشته ۲۰ سپتامبر ۱۹۴۲.
 ۴. موریس روستان و ژاک بلانش مانند پروست از دوستان نزدیک لوسین دوده بودند و هر سه مقاله‌هایی در تمجید طرف خانه سوان نوشتند.

Midi d' hier ce
samedi

Madame

Par une grâce de grâce 2000
on m'a donné de réflexions
prêtes à mes lettres, un peu des
qualités qu'ont les hommes. Les
hommes sont délicieux, délicieuses
de cœur, d'esprit, de style,
de "talent". - La saine de
Swann (t'as-tu bien compris)?

on fin l'ann ? Si c'est le suite,
il n'y a que les Extrait, fort longs
il est vrai, de 2^e volume, sans
pas la 3^e Reme plain. La
guerre et arrivé, le 2^e et le
3^e volume n'ont pu paraître,
naturellement. J'ai des amis
qui continuent à faire des
livres, et à en publier, jusqu'
ils ne les avoient. Ses deux
tome d'édition n'est pas mobilisé

Comme le dien, lae pensi n'el
pas malin que la mire qui
a fait d'"épaves" en ce moment et
tourné vers d'autre que celle qu'il
ne faudrait coriger. Dres si c'eul
le cas et d'au si l'ai vu le sketch
de la h.R.F. Cela faisait deux h² de
le Rire. Le dis le avie. Mais où ?
J'ais les chercher. L'ais les retrouvé

je ayant hui j'auri à faire, le 1^{er}
directeur de la h.R.F. qui vit malin à
Paris même (autant que je sache). Le dis
trop bavay j'auri une belle lectrice pour
lancer cette occasion. Mais ces bages n'étais
pas donec - ils me idé de l^e volume ?
Et le l^e volume lui-même ne signifie pas
chose ; C'est le 3^e qui projette la le mire et
éclaire les flans de cette. L'ais aussi qu'il
a fait des ouvrages en 3 volumes à un époque où

les c' d'îlônes ne valent à partier
q'm c la fois , il fait à rééigner à
ne pas être confis , puisque le tourna-
or clefs n'ret fs des le même
temps or faitement que les
portes close . — Il est vrai q'il
fait à rééigner c g. g. chon de
prie q'il n'ret fs à être lu .

De moins j'aurai la joie de domine
que le sol posé sur ces lieux les
beaux regards lucides .

Hue sei fs z'us auy h , à l'

époque d'illuminat et
très indulgent which are
a little for his summer to
feel the force of its fault
to be or not to be in the world
& le charme (Lais David
H. Rostan, J. Blache etc.).
It has been said & I have often
been told by our old friends
of "Front". One we feel we
are the first. Very agree

Madame nos respectueux formez
de l'ensemble

Marcelle Font

[پاییز ۱۹۱۴]

«گل‌هانیز پیرو نامه به دستستان خواهند رسید.»

مادام!

مجله نوول رو و فرانسز گزیده‌هایی از کتابم را در دو شماره ژوئن و ژوئیه منتشر کرد. دلیل اینکه سه شماره (دو شماره از ژوئیه) برایتان می‌فرستم این است که متأسفانه فقط نسخه‌هایی را در اختیار دارم که پاره شده‌اند زیرا قسمت‌هایی از آن‌ها را روی پیش‌نویسِ مجلد دوم چسبانده‌ام که انتظار می‌رفت در آن هنگام منتشر شود اما زمانه بیدادگر^۱ مانع شد و چاپ کتابم میسر نشد؛ ولی قسمت‌هایی که جدا شده‌اند در هر دو مجله یکی نیستند و با این دو شماره یک شماره کامل در اختیار خواهید داشت. افسوس! بعداً بی‌تردید ناگزیر خواهم بود از شما بخواهم مجله‌ها را به من برگردانید اما بدیهی است که تمام اثر را در یک مجلد در اختیار خواهید داشت! آن را تمام و کمال برایتان ارسال خواهم کرد!^۲ - می‌توانید نمونه‌ای از آنچه را که درباره مفهوم واقعی هر بخش گفته‌ام و در ادامه نامه در خصوص آن‌ها سخن می‌گوییم؛ در شماره ماه ژوئن مشاهده کنید - در سوان خواننده ممکن است در شگفت شود که چرا سوان همیشه همسرش را به موسیو دو شارلوس می‌سپارد درحالی که فرض بر این

۱. «زمانه بیدادگر» به شعری از ویرژیل در آن‌اید اشاره دارد. منظومه‌ای حماسی در دوازده مجلد که ویرژیل، شاعر روم باستان، آن را در اواخر سده یکم پیش از میلاد و به زبان لاتین سروده است و در آن با مارسلوس پسر خواهر آگوستوس سخن می‌گوید. به نظر می‌رسد پروست با به کار بردن زمانه بیدادگر قصد دارد به جنگ اشاره کند.

۲. آن زمان پروست در نظر داشت اثربنی در سه مجلد منتشر کند؛ مجلد دوم شامل «در سایه دوشیزگان شکوفا» و نسخه مختصرتری از «طرف گرمانت» بود. کتابخانه ملی فرانسه پیش‌نویس مجلد دوم را در اختیار دارد که انتشارات گراست چاپ کرده بود.

است بارون دوشارلوس عاشق آن زن است یا حتی ممکن است مخاطب در شگفت شود که چرا با وجود آن همه نمایشنامه های سطح پایین نویسنده بار دیگر خودش را برای چاپ یکی دیگر از اسفل ترین و سطح پایین ترین درام ها که همان نابینایی شوهران یا عشق است به زحمت انداخته است. اما در شماره ماه ژوئن از آنجایی که اولین نشانه فسق و فجور موسیو دوشارلوس آنجا آشکار می شود خواهید دید دلیل اینکه سوان می دانست که می تواند همسرش را به موسیو دوشارلوس بسپارد در حقیقت چیز دیگری است! اما قصد نداشتم این موضوع را در مجلد اول اعلام کنم؛ ترجیح دادم نویسنده ای بسیار پیش پا افتاده جلوه کنم بلکه خواننده خود بتواند شخصیت داستان را بشناسد چنانچه در زندگی واقعی نیز انسان ها شخصیت حقیقی خود را به مرور آشکار می کنند. علاوه بر این در ابتدای مجلد سوم خواننده خواهد دید سوان هنوز در اشتباه است زیرا موسیو دوشارلوس فقط با یک زن رابطه داشت و آن زن کسی نبود جز اودت^۱. فکر اینکه بیمارید و عزلت گزیده اید عذاب آور است. آرزو دارم ورم کلیه و التهاب عصبی خاطره ای بد بیش نباشد و به هیچ طریقی شما را از داشتن یک زندگی لذت بخش محروم نکنند. هر چند براین باورم مصاحبت با خودتان از هم صحبتی با دیگران ارزشمندتر است که این امر خود دلیلی (کاملاً شخصی) برای لذت بردن شما از تنها ی است. مدام خواهشمندم درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۱. پروست مطلب مهمی را که در این نامه آشکار می کند از نسخه نهایی «در جست و جوی زمان از دست رفته» حذف کرده است.

[پاییز ۱۹۱۴]

مادام!

مرا عفو کنید که هنوز شما را سپاس نگفته‌ام. گویی من رُزهای حیرت‌انگیزی را دریافت کردم، که توصیف کردید رُزهایی با «رایحه‌ای زوال‌ناپذیر» اما متنوع که به تعبیر شاعر راستین که همانا شمایید در هر ساعت شبانه‌روز بهنوبت عطر می‌پراکنند و اکنون به قلب‌هایی^۱ رسوخ می‌کنند که چون سیاه‌قلمی عقیق‌نمایند یا در هوای سیال و ملایم باغ و بوستان عطرافشانی می‌کنند.

به راستی... روزهای اخیر به حدی ناخوش احوال بودم (بیمار بودم و تمام مدت در تختخواب؛ بدون اینکه با سروصدای ورودی را باز و بسته کرده باشم چنین به نظر می‌رسد که به انجام این کار متهم شده‌ام) که حتی توان نوشتن نداشتیم؛ از نظر جسمی انجام این کار برایم غیرممکن بود. تا هر وقت دوست دارید مجله نوول روو را نزد خود نگه دارید. شانس به طرز شگفت‌انگیزی به من روی آورد و آقای زید که درباره‌اش صحبت کردیم و بیست سال است او را ندیده‌ام هنگامی که در نامه‌هاییمان از او سخن می‌گفتیم به دیدنم آمد اما در موقعیتی نبودم که بتوانم او را ملاقات کنم. مادام، بار دیگر بابت آن برگه‌های حیرت‌انگیز که به عطر گل‌های رُز آغشته

۱. «رایحه زوال‌ناپذیر» عنوان کتاب شعری است سروده آنا دو نوآی، شاعر و رمان‌نویس فرانسوی؛ زاده ۱۸۷۶ میلادی و درگذشته ۱۹۳۳ میلادی.

۲. پروست اینجا یا به نمایشنامه‌ای از موریس مترلینک اشاره دارد یا به شعری از استفان مالارمه یا به شعری سروده خانم ویلیامز. موریس مترلینک نویسنده، شاعر و فیلسوف بلژیکی، زاده ۲۹ اوت ۱۸۶۲ و درگذشته ۶ مه ۱۹۴۹. استفان مالارمه، شاعر، معلم، مترجم و منتقد فرانسوی، زاده ۱۸ مارس ۱۸۴۲ و درگذشته ۹ سپتامبر ۱۸۹۸.

بودند سپاس‌گزارم. با احترامات فائقه.

مارسل پروست

جانشینِ پیشخدمت مخصوص سروصدا می‌کند و این مهم نیست اما با ضرباتی تند و سریع و کوتاه به در می‌کوبد و این آزاردهنده‌تر است.

[پاییز ۱۹۱۴]

مادام!

اکنون که این نامه را می‌نویسم حالم چندان خوش نیست اما لازم است بگوییم از صمیم قلب بابت نامه‌ای که به دستم رسید سپاس‌گزارم. به شما بینشی را نوید می‌دهم بادوام‌تر از یک دسته‌گل و به همان اندازه رنگارنگ. در تمام اعصار اشعاری دلپذیر یکی پس از دیگری در ستایش رُزهای پاییزی سروده شده‌اند. رُز پاییزی دوینیه^۱: «رُز پاییزی دلپسندتر از تمامی گل‌هاست.» شعری سروده ورلن^۲: «آه! رُزهای سپتامبر کی دگربار خواهند شکفت!» شعری از ژرار دو نروال^۳: «گل رُز قلب ارغوانی سنت گودول^۴» که کنار داربستش «درخت مو به قامت گل می‌آویزد و یکی می‌شوند.» ناگفته نماند دو بانوی شاعر، دو دوست گرانقدرم که چون گذشته نمی‌بینم شان اشعار بی‌شماری در وصف «رُزهای بالا بلند تمام بالیله» سروده‌اند. افسوس! اکنون که دیگر مدام دو نوایل و مدام دورگنیه را نمی‌بینم یک خرمن از تمام رُزهای سروده شده را در حافظه‌ام انباشته‌ام. اینک به باور من سزاوار است شعرتان به آن اشعار افزوده شود و نثرتان در همسایگی شعر آن‌ها اقامت گزیند. بر فراز

۱. Aubigne'd Agrippa؛ تودور آگریپا دوینیه، شاعر و نویسنده فرانسوی متولد ۸ فوریه ۱۵۵۲ و درگذشته ۲۶ آوریل ۱۶۳۰. کتاب تراژیک‌ها اثر دوینیه است.

۲. کتاب خرد اثر پل ورلن است.

۳. Nerval de Gerard؛ ژرار دو نروال، شاعر، نمایشنامه‌نویس و رمان‌نویس قرن نوزدهم میلادی، متولد ۲۲ مه ۱۸۰۸ و درگذشته ۲۶ زانویه ۱۸۵۵. از میان آثارش می‌توان از آرتمیس و انسان غمگین (سرنوشت) نام برد. مارسل پروست، نروال را هم دوش شاتوپریان (نویسنده، شاعر و سیاستمدار فرانسوی، متولد ۱۷۶۸ و درگذشته ۱۸۴۸) و در شمار نخستین نوایغ بزرگ قرن نوزدهم قرار داده است.

۴. اشاره دارد به شعری از ژرار دو نروال: «رُز زرد قلب ارغوانی، گل رُز سنت گودال: آیا با دسته‌گل‌هایی از آتش در قعر بهشت صلیبت را یافته؟»

رُزهای شما در ظلمت شب این نوشته از پلناس^۱ را قرار می‌دهم:

«این منم، گل رُزی در سایه‌ها»^۲

مادام، مرحمت کنید و اظهار قدردانی پریشان از درد و شتاب‌زده اما سرشار
از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

-
۱. Pelle، as' پلناس، اپرایی در پنج پرده.
 ۲. اشاره دارد به اپرای پلناس و ملیزاند، نمایشنامه‌ای غنایی اثر موریس متزلینک و کلود دبوسی. با این نمایشنامه پای مکتب سمبولیسم به صحنه تاتر گشوده شد. کلود دبوسی، آهنگساز فرانسوی، متولد ۲۲ اوت ۱۸۶۲ و درگذشته ۲۵ مارس ۱۹۱۸

Madame,
Il fais bien suffisant
pour à une mais si
pas une vie profonde.
Or la lecture qui n'a
suffit une vision plus
durable qui nous assurer
qu'un bouquet d'âme
coloré. des uns est le
autre les deux vies

écats des tons les plus en
l'église des ros d'estance
le ton d'antone "plus
q'une autre exquise" de
d'Antigné ("une ton d'estance
plus q'une autre exquise")
or Verlaine : "Ah, ^{jean}
effeuillant les roses de
lysterne", de Jean
de kerel est écrit sur
le Rose au cœur violet flan
or ste jardini

le bûche "où le paix à la ron s'alle",
pas bofste les monstres "des murs"
ou des portes des grands amies que
se vis j's lez dejs se p're de l'en
tly tel d' brants et tel d'Regnier,
j'ai enall' ds le le'murie un
brquet a telz le des c'lets. Or
les t'les n'at fall' des a s'gntre

à des, et j'ote plus de moins au
lens vus. Sur les rons ds le c'passe
j'utris une épigraffe à Pelle's:
"Le ron ne Ron ds le bûches".
D'après ce qu'en savent, l'
expression bûche et safran
il ne connaît pas de réputation
Marcel Proust

[اواخر ۱۹۱۴]

مادام! ای کاش به همان اندازه که از خواندن نامه شما لذت بردم شما نیز از کتابم لذت برده باشید. به گمانم بخش‌های اندوهناکی که درباره سپیده‌دم است و همچنین فضاهایی که به آدمها و زندگی‌شان اختصاص داده شده‌اند تا حد زیادی منطبق بر واقعیت‌اند^۱ اما توصیف‌های داخل کتاب به سختی رضایت خاطرم را فراهم می‌آورند. با هیچ‌یک از نواحی‌ای که نام برده‌اید آشنا نیستم اما اغلب اوقات آن‌ها را در ذهن خویش تجسم می‌کنم؛ شما با سخنان مصور و تابناک خود اتاق محصور و بی‌روزن مرا غرق در رنگ و نور کردید. گفته‌اید حالتان بهبود یافته و زندگی تان زیباتر شده، با شنیدن این خبر شادی وصف ناپذیری در خود احساس می‌کنم؛ من نه حالم رو به بهبود است و نه زندگی ام زیباتر؛ تنها ایام ژرف‌تر شده و غیر از خورشیدی که نامه‌تان بر من تاباند از فروغ آفتاب بی‌بهره‌ام. نامه‌تان پیام‌آوری خجسته بود و برخلاف آن گفتة حکیمانه^۲، این پرستوی تنها بهاری تمام عیار برایم به ارمغان آورد. مادام، اجازه دهید از صمیم قلب بابت این نامه از شما قدردانی کنم همچنین تقاضا دارم سلام مرا به دکتر برسانید تا محترمانه‌ترین درودهایم را به پایتان بریزم.

مارسل پروست

۱. ممکن است به سفر با قطار به بلیک اشاره داشته باشد که در سایه دوشیزگان شکوفا آمده است و در ۱۹۱۴ در مجله نول رو و فرانس نیز چاپ شد. راوی سوار بر قطار دختر جوان شیرفروشی را می‌نگرد که در دوردست‌ها از نظر ناپذید می‌شود.

۲. به ضرب المثل «با یک گل بهار نمی‌شود» یا «با آمدن یک پرستو بهار از راه نمی‌رسد» اشاره دارد.

[مارس ۱۹۱۵]

مادام!

دیروز بهشدت گریستم. بعد از آن همه خویشاوند و دوستانی که در جنگ کشته شدند عزیزترین فرد بعد از موسیو هان^۱ (که در جنگل آرگون^۲ است و حالش نیز خوب است) انسانی نادر و شایان ستایش به نام برتراند دوفنلون^۳ بود که در جنگ کشته شد. وقتی از رنجی که به دوش می‌کشید باخبر شدم چنان غمگین شدم که باور نداشتم خدا بتواند بر اندوهם بیفزاید. عادت کرده‌ام بدون اینکه شما را ببینم از این سوی دیوار جایی که بی‌آنکه حضور داشته باشید وجودتان را احساس می‌کنم بر غم‌هایتان دل بسوزانم و با شادی‌هایتان شاد شوم؛ خبر مرگ برادرتان موسیو پالو^۴ مرا به‌واقع اندوهگین کرد. همیشه بی‌اندازه به شما می‌اندیشم اکنون نظر به اینکه در سوگ برادر خود نشسته‌اید بیش از پیش به یادتان خواهم بود. افسوس! می‌دانم این همدردی ناچیز و اندک است. وقتی در سوگ عزیز از دست رفته‌ای می‌نشینیم

۱. Hahn Reynaldo؛ رینالدو هان، آهنگساز، رهبر ارکستر، منتقد موسیقی، کارگردان تئاتر و خواننده سالن، متولد کارکاس ونزوئلا. او در ۹ اوت ۱۸۷۴ در ۱۸۷۴ دیده به جهان گشود و در ۲۸ ژانویه ۱۹۴۷ چشم از جهان فروبست. او در آوریل ۱۹۱۵ در آرگون حضور داشت.

۲. یک نوار طولانی از جنگل‌های وحشی در شمال شرقی فرانسه که در آن نبردهای زیادی از جمله نبرد والمی، جنگ جهانی اول و تهاجم آرگون رُخ داده است.

۳. nelon Fe de Bertrand؛ دیپلمات فرانسوی و از دوستان نزدیک پروس. او در ۱۸۷۸ متولد شد و در آوریل ۱۹۱۴ در متز (یک کمون در فرانسه) از دنیا رفت. شایعه‌های ضد و نقیضی درباره مرگ او سر زبان‌ها بود تا اینکه در مارس سال بعد (۱۹۱۵) مرگش به طور رسمی اعلام شد. پروس تا قبل از اینکه مرگ او به‌طور رسمی اعلام شود آن را باور نکرده بود.

۴. Pallu Marcel Georges Emile Alphonse؛ ستون مارسل پالو در ۱۸۸۲ متولد شد. او در سومین هنگ سواره نظام فرانسه خدمت می‌کرد و در جبهه جنگ در نانت (واقع در غرب فرانسه) در ۱۳ فوریه ۱۹۱۵ بر اثر بیماری جان خود را از دست داد.

تنها کلام تأثیرگذار کلام کسانی است که آن شخص را می‌شناختند و می‌توانند باعث شوند اورا به یاد آوریم. من به شخصه چنان اندوهی را تجربه کرده‌ام که اگرچه مدت‌های مديدة از آن می‌گذرد، پیوسته با من است. تقاضا دارم محبت کنید و سلام را به دکتر برسانید همچنین از پسرتان (او را نیز هیچ‌گاه ندیده‌ام) تشکر کنید که در نهایت مهربانی از خدمتکارم حال را جویا می‌شود. اگر می‌دانستم چه نوع اسباب‌بازی یا کتابی او را خشنود می‌کند با خرسنده‌ای تمام آن را برایش ارسال می‌کردم؛ لازم است را در این خصوص راهنمایی کنید. آرزومندم مهروزی پسرتان و دکتر به شما کمک کند این اندوه سهمگین را تاب آورید. مدام، خواهشمندم درود و احترام صادقانه را پذیرا باشید.

مارسل پروست

لوسین دوده امروز غروب به دیدنم آمد و خبرهای بهتری درباره یواخیم کلاری به من داد.

[ژوئیه یا اوت ۱۹۱۵]

مادام!

امیدوارم مرا بیش از حد بی ملاحظه ندانید. چند روز اخیر سروصدای زیاد بود و از آنجاکه حالم چندان خوش نیست به سروصدای حساس تر شده‌ام. باخبر شده‌ام دکتر پس‌فردا پاریس را ترک خواهد کرد، از این‌رو گمان می‌کنم فردا به میخ‌کوبی جعبه‌ها خواهد پرداخت. اگر امکان دارد جعبه‌ها را امروز غروب میخ‌کوبی کنید در غیراین صورت فردا تا ساعت چهار یا پنج بعد از ظهر از میخ‌کوبی جعبه‌ها خودداری کنید. (اگر حمله آسمم زودتر فروکش کرد بی‌درنگ به شما اطلاع خواهم داد.)

اگر ضروری است صبح جعبه‌ها را میخ‌کوبی کنید این کار را در بخشی از آپارتمانتان انجام دهید که بالای آشپزخانه من است نه آن بخشی که بالای اتاق خوابم قرار دارد. از نظر من بالای اتاق خواب بالای اتاق‌های مجاور را نیز شامل می‌شود حتی در طبقه چهارم وقتی ضربه نواخته می‌شود در قسمت‌هایی از خانه که صدا اندکی کاهش می‌یابد نیز صدایی قابل ملاحظه و ناپیوسته به گوش می‌رسد^۱. باید اقرار کنم صحبت کردن با شما در خصوص چنین چیزهایی بسیار آزاردهنده است و شرمساری ام از این بابت بیش از آن است که بتوانم بر زبان بیاورم. دلیل اینکه امروز چنین درخواستی دارم این است که امسال به هیچ عنوان چنین خواسته‌ای نداشته‌ام و دیگر اینکه بخشنامه‌های وزیر جنگ یکی پس از دیگری به سرعت و با تناقض صادر می‌شوند و به نظر می‌رسد وضعیت سربازی من که پیش از این سه‌بار

۱. مطب دندان‌پزشک درست بالای آپارتمان پروست در طبقه سوم واقع شده بود.

بررسی شده بود بار دیگر مورد بررسی قرار گرفته است. منتظرم با دکتر ارتش ملاقات کنم دیداری که ده روز قبل به من اعلام شد و هنوز محقق نشده است؛ این موضوع به دلایل متعدد باعث می‌شود گوش به زنگ آمدنش باشم و این انتظار محل بخور دادنم شده است از آنجاکه نمی‌دانم چه روز و چه ساعتی به دیدنم می‌آید بخور نمی‌دهم زیرا ممکن است برای او ناخوشایند باشد و همین امر مرا در رویارویی با دردهایم درمانده‌تر کرده است. بعد از سفرتان این شرایط مرا از تجدید دیداری بازداشت که چنین اثر دلکشی بر من گذاشته بود. پس از اینجا حضور ندارد و این نیز مرا غمگین می‌کند زیرا لاقل اگر نمی‌توانستم به طبقه بالا بروم او می‌توانست نزد من به طبقه پایین بیاید، به او دین دارم و وعده‌های بی‌شمارم از پایین نبودنم به آن‌ها فغان می‌کنند. نمی‌دانم کلاری را در هتل دالبه^۱ دیده‌اید یا نه! هنوز موفق به دیدار او نشده‌ام و با وجود شوق و افرم به دیدارش از ملاقاتش وحشت دارم. مدام، خواهشمندم درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

خود را برای پاسخ دادن به نامه‌ام بهزحمت نیندازید!

۱. براساس کتاب راهنمای سفر بیدکر (شرکت کارل بیدکر از دهه ۱۸۳۰ آغاز به فعالیت کرده است) هتلی است درجه‌یک واقع در خیابان ۱۰۱ شانزه‌لیزه، خیابان ۵۵ لالما که اکنون جورج وی نام دارد.

[تابستان ۱۹۱۵]

مادام!

این گل‌ها را برای شما سفارش داده بودم اما دلسرد و ناامید شده‌ام زیرا زمانی به دستان می‌رسند که برخلاف انتظارم بسیار ناخوش احوالم و ناگزیرم از شما درخواست کنم فردا (شنبه) سکوت را رعایت کنید. نظر به اینکه این خواسته‌ام به هیچ وجه با گل‌ها هم خوانی ندارد باعث می‌شود گل‌ها که نشانی عینی از احترامم به شما بودند تمام رایحه خود را از دست بدهنند و با خارهایی آزاردهنده نزد شما جلوه کنند از این رو هیچ دوست ندارم چنین خواسته‌ای از شما داشته باشم. از آنجاکه دکتر و پرستاران به باور من پاریس را ترک گفته‌اند و ممکن است کمی احساس تنها‌یی کنید اگر چون من در پاریس می‌مانید و اگر چندان از درد در عذاب نبودم دوست دارم در چند هفتۀ آتی گاهی اوقات نزد شما بیایم بلکه این مصاحبت کمی از بار تنها‌یی تان بکاهد اما در عمل انجام این کار با مانع‌های زیادی روبروست. سه‌بار هنگام غروب به دشواری ماشین کرایه کردم تا به دیدن کلاری بروم که مادام رییندر^۱ گفته بود جویای حالم است و دوست دارد مرا ببیند. بار اول همراه با مادام دو لا برو دیر^۲ به خیابان کولیزی رفتیم اما به ما گفتند کلاری دیگر اینجا سکونت ندارد و باید به ساختمان ۳۲ در خیابان گالیله بروید. در خیابان گالیله در بان ساختمان

۱. Rehbinde Wladimir؛ کنتس ولادیمیر رییندر زاده ۱۸۷۱ و درگذشته ۱۹۲۵ مقاله‌هایی در زمینه مُد می‌نوشت و همسر سابق کنت ژاک دو پورتالس (۱۸۵۸-۱۹۱۹) بود.

۲. Beraudier la de Madame؛ معشوقه کنت گرفوله بود. از نظر پروست بانویی به غایت جذاب و بسیار با نشاط بود که روحی صادق داشت. (از کتاب مکاتبات مجلد چهاردهم، صفحه ۱۶۵) بنابر گفته سلس‌آلباره، این زن به شدت هواخواه پروست بود و دوست داشت کاری کند بلکه بتواند نظر پروست را به خود جلب کند. (از کتاب آقای پروست اثر سلس‌آلباره)

۳۲ از خواب بیدار شد تا به ما بگوید شخصی را به نام کلاری نمی‌شناسد.
مادام ریندر اشتباہش را تصحیح کرد و به من گفت کلاری در ساختمان ۳۳
ساکن است. غروبی دیگر دوباره به خیابان گالیله رفت و زنگ ساختمان ۳۳
را به صدا درآورد که خانه‌ای خارق العاده بود ولی کلاری آنجا نبود. عاقبت
در سومین تلاشم به آدرس صحیح دست یافتم و به ساختمان ۳۷ رفت اما آن
بار طبقه را اشتباہ رفت آسانسور به طبقه بالاتر رفت و من برخلاف مراجعت
دکتر که هر روز اشتباہی زنگ در خانه مرا می‌زنند زنگ خانه واقع در طبقه
بالا را به صدا درآوردم. وقتی به پایین برگشتم متوجه شدم [این کلمه از دست
رفته است] در بان اجازه نمی‌دهد بار دیگر به طبقه بالا بروم، او اظهار کرد
کلاری رفته است بخوابد.^۱

با احترامات فائقه

جان سپار شما

مارسل پروست

۱. براساسِ دیگر نامه‌های پروست، او عاقبت کلاری را پیش از اکتبر ۱۹۱۵ ملاقات کرده است.

[۹ یا ۱۰ اوت ۱۹۱۵]

مادام!

نظر به اینکه محبت بسیار داشتید و از حال من جویا شدید اجازه دهید حالم را بسیار صریح و بی پرده برایتان شرح دهم. دیروز حدود ۷:۳۰ و امروز حدود ۸، ۸:۱۵ کمی خسته و آشفته بودم دلیلش را خواهید فهمید. دیروز سرانجام دیدار با دکتر ارتش محقق شد که چند ماه به تعویق افتاده بود^۱. به خود قول داده بودم در ساعت‌هایم تغییری ایجاد کنم تا بتوانم اندکی هم که شده روشنایی روز را تجربه کنم. به محض شروع، همان ابتدای کار چندین روز نتوانستم بخوابم عاقبت به این تن دادم که به کمک داروی خواب آور چهار ساعت بخوابم بلکه حمله آسمم تسکین یابد با این تفاسیر انتظار می‌رفت ده صبح از خواب بیدار شوم اما هشت صبح ضربه‌های کوتاه و مختصر روی کف تخته‌ای بالای سرم به حدی واضح بودند که قرص خواب آور نیز اثر نکرد و از خواب پریدم و این میزان خواب برای تسکین حمله آسمم کافی نبود.

[این عبارت کوتاه زیر «از خواب پریدم» درج شده است] این ضربه‌ها ممکن است پیشتر شروع شده باشند من خواب بودم و نمی‌گویم بلندترین ضربه ۸:۱۵ نواخته شد.

ناگزیر شدم از طرح فوق العاده خود دست بشویم که همان تغییر ساعت‌هایم

۱. پروست ۷ اوت ۱۹۱۵ در نامه‌ای می‌نویسد: «این روزها نمی‌توانم از خانه جم بخورم، منتظرم دکتر ارتش را ملاقات کنم، ولی روز و ساعت ملاقات را نمی‌دانم.» این دیدار ۸ یا ۹ اوت همان سال محقق شد. اینجا منظور پروست این است، این ملاقات به تعویق افتاده که چند ماه مرا اسیر خود کرده بود، بالاخره انجام شد.

بود (شاید دوباره این برنامه را از سر بگیرم اما انجام این کار به وضعیت سلامت جسمی ام بستگی دارد و نه به میل و خواسته‌ام). از آنجاکه حمله آسمم شدت یافته دگربار دارو پشت دارو می‌خورم، آنقدر زیاد که باعث شده همه‌چیز رو به وحامت بگذارد. این‌ها را شرح دادم چون خودتان حالم را جویا شدید و از طرفی می‌دانم این شرایط رادرک می‌کنید احساس تأسف بابت تغییر و بهسازی خودم مدت‌های مديدة با من باقی خواهد ماند، تغییری که این صدای‌های کوتاه و مختصر مانع تحقق آن شد. (اگر در عرض چند روز این تغییر محقق می‌شد بی‌تردید مرا در قبال صدای‌ها خون‌سرد و بی‌تفاوت می‌کرد) آنچه مرا آزار می‌دهد هرگز صدایی پیوسته یا حتی صدایی بلند نیست مشروط بر اینکه صدای ضربه‌ای روی کف تخته‌ای خانه (بی‌تردید صدای ضربه غالب اوقات در اتاق خواب کمتر از خم راهرو به گوش می‌رسد) و صدای کشیده شدن هر چیزی روی کف اتاق، افتادن آن یا ضربه حاصل از برخورد محکم آن با کف اتاق نباشد. از چهار روز پیش تاکنون قصد دارم نوشته‌ای آذین‌شده با گل‌وگیاه در پاسخ به گلهایی رُزان^۱ بفرستم انتظارم برای دیدار دکتر ارتش مانع شد اما عاقبت آن را ارسال خواهم کرد. باید بگویم مأیوس شده‌ام؛ قول داده بودید از من بخواهید تعدادی کتاب برایتان ارسال کنم، تعدادی کتاب مصور، چند اثر از راسکین^۲ خوب است؟ حجیم است و شاید روی تختخوابتان سنگینی کند... مدام، بسیار مشتق از حالتان باخبر شوم. تمام مدت به شما فکر می‌کنم. خواهشمندم محبت کنید و قدردانی سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

۱. به شعری اشاره دارد که خانم ویلیامز در وصف گلهای رُز سروده و آن را در نامه‌ای برای پروست ارسال کرده است، در نامه ۱۴ به آن اشاره شد، اما شعر را در اختیار نداریم.

۲. منتقد هنر انگلیس در دوران ویکتوریا، نویسنده، حامی هنر، طراح، نقاش و یک متفسر اجتماعی برجسته و نیکوکار، زاده ۸ فوریه ۱۸۱۹ و درگذشته ۲۰ ژانویه ۱۹۰۰.

[بالای کلمه «مادام» در ابتدای نامه چنین نوشته شده است] امروز آن قدر از درد در عذابم که به سختی می‌توانم بنویسم و از این رو قادر نیستم شور و قدردانی قلبی خود را بابت آن نامه‌هایی ابراز کنم که برایم ارسال کردید نامه‌هایی به راستی ستودنی که ذهن و روح را لمس کردند.

[نومبر ۱۹۱۵]

مادام!

مدت‌ها بود می‌خواستم تأثیر خود، علاوه بر آن اندوهم از عزیمتان را به شما اظهار کنم اما آمدن غیرمنتظره برادرم مانع شد در آخرین روزهای اقامستان در پاریس برایتان نامه بنویسم. به‌حال شما رفتید و مرا با مادام تِره^۱ که شهامتش را ندارم و گرنه ترجیح می‌دهم خانم ترسناک صدایش کنم و تعداد زیادی کارگر تنها گذاشتید. (کارگرها را متقادع کردم بعداز ظهرها کار کنند تا هم کار ساختمان پیش بروند و هم مرا مُدام صبح زود از خواب بیدار نکنند اما او جابرانه یا به عبارتی وحشیانه به آن‌ها دستور داد سروصدا و کوبش خود را هفت صبح شروع کنند آن هم بالای سر من در اتفاقی که درست بالای اتاق خواب من قرار دارد و آن‌ها گریزی ندارند جز اینکه از این فرمان اطاعت کنند) دیگر توانی برای نوشتن ندارم و چاره‌ای ندارم جز اینکه از رفتن چشم‌پوشی کنم. وقتی از من خواستید بررسی کنم صدایی که صبح‌ها به گوش می‌رسد از روشنویی آشپزخانه است یا نه، به این نتیجه رسیدم بهتر بود باملاحظه می‌بودم و نمی‌گذاشتم آب چکه کند. آیا صدای چکه آب با صدای چکش‌ها قابل مقایسه است؟ همان‌طور که ورلن در یکی از شعرهایش می‌گوید: «ترواش قطره آب روی خزه بهسان اشکی است که فرومی‌ریزد تا تو را خشنود کند»^۲ در حقیقت تردید دارم آخرین ضربه جهت

۱. Mme Terre؛ مادام تِره (بانوی زمین) ظاهراً مسئول امور ساختمان و نوسازی بود و پروست را بسیار اذیت می‌کرد و به‌زحمت می‌انداخت. مادر ناپلنون نیز به بانوی مادر شهرت داشت.

۲. شعر «به نغمه‌ای بسیار لطیف گوش بسپار» شانزدهمین شعر از مجموعه خرد اثر ورلن است. «به نغمه‌ای بسیار لطیف گوش بسپار، تراوش قطره آب روی خزه، آرام است و سبک، بهسان اشکی است که فرومی‌ریزد تا تو را خشنود کند!»

خشنودی من نواخته شده باشد. جنب خانه مغازه‌ای است که کارگران در آن مشغول به کارند، با هزار زحمت آن‌ها را متلاعده کردم هر روز بعد از ساعت دو بعدازظهر شروع به کار کنند اما این موقعيت نقش برآب شد چون در طبقه بالا که از مغازه کناری بسیار به من نزدیک‌تر است کارگران هفت صبح شروع به کار می‌کنند. برای اینکه منصف باشم این راهم اضافه کنم کارگران شما که (به جز خانم ترسناک) افتخار آشنایی با هیچ‌کدام را ندارم باید آدم‌هایی دوست داشتی باشند. برای مثال، نقاشان شما (یا نقاش شما) در نوع خود و در رسته کاری خود یگانه‌اند آن‌ها تلفیقی از هنرها را نمی‌آزمایند و آواز نمی‌خوانند! به طور معمول، یک نقاش به خصوص نقاش ساختمان بر این باور است باید همزمان مانند جوتو دی بوندونه^۱ نقاشی کند و مانند ژان دورسکه^۲ آواز سر دهد. این سروصدای مقایسه با سروصدای برق کار ساختمان هیچ است. امیدوارم وقتی به خانه برمی‌گردید با اثری هنری مواجه شوید اثری که هیچ چیز از نقاشی دیواری کلیساي سیستین^۳ کم ندارد... آرزو دارم سفرتان برای سلامتی تان مفید واقع شود. بسیار غمگین بودم و اندوه ناشی از بیماری تان لحظه‌ای ترکم نمی‌کرد. اگر پسر دوست داشتنی تان که بَری از تمام صدای‌هایی است که مرا آزار می‌دهند با شمامست لطف کنید و بهترین آرزوهای مرا به او ابلاغ کنید همچنین محبت کنید و محترمانه‌ترین درودهای مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

-
۱. Giotto؛ جوتو دی بوندونه، نقاش، دیوارنگار و معمار سده چهاردهم میلادی که سبک گوتیک و بیزانسی او نقطه آغازین توسعه هنر غرب بهشمار می‌رود. او ۸ ژانویه ۱۳۳۷ چشم از جهان فروبست.
 ۲. Reszke؛ ژان دو رسکه خواننده معروف اپرا (خواننده تور، خواننده‌ای با صدای زیر مردانه) در ۱۸۵۰ در لهستان متولد شد و در ۱۹۲۵ در فرانسه از دنیا رفت. ادوارد خواننده باس (صدای بم مردانه) برادر او بود.
 ۳. Sistine؛ کلیسايی معروف در واتیکان رم که به خاطر نقاشی‌های میکل آنژ روی سقف آن شهرت دارد.

[نومبر ۱۹۱۵؟]

مادام!

از اینکه هنوز شما را سپاس نگفته‌ام بسیار شرمسارم. حقیقت موجود این است که همیشه نوشتن نامه‌ها را به لحظه‌ای موكول می‌کنم که دیگر خیلی دیر شده (ممکن است چنین به نظر برسد زمانی نامه می‌نویسم که از شما درخواستی دارم) و درنتیجه آن‌ها دیگر نامه‌هایی شتاب‌زده نیستند. با توجه به زمان کمی که صرف انجام کار روی کلیساي سن شاپل شده، (به عقیده من این تشبيه می‌تواند تملق آميز به نظر برسد) آدم ممکن است چنین پندارد وقتی این نامه به شهر انسی^۱ می‌رسد زیباسازی بلوار هاوسمن به طور تقریبی رو به اتمام خواهد بود.

حقیقت راستین، من نیز مانند پلناس^۲ واژه حقیقت را به کار برده‌ام، در واقع بخشی که می‌خواستید در خصوص آن با من مکاتبه کنید در نامه‌ای که خطاب به شما ارسال شد یافت نمی‌شود (آن قسمت را در دسترس ندارم اما آن را دوباره برایتان خواهم نوشت) و بیشتر به گزارشی از آزانس مطبوعاتی وولف^۳ شبیه است. به‌حال در جایگاهی نیستم که خود به تنها‌ی ارزیابی کنم و به تشخیص برسم. در قبال مدام تره یا بانوی زمین (آدم القاب دیگری چون پادشاه خورشید و بانوی مادر نیز به کار می‌برد)^۴ خشمی در خود

۱. Annecy؛ شهری زیبا و افسونگر در جنوب شرق فرانسه.

۲. به اپرای پلناس اشاره دارد. پلناس در پرده دوم نمایش می‌گوید: «حقیقت، حقیقت.»

۳. Agency Wolff The؛ آزانس مطبوعاتی وولف آلمان یکی از از اصلی‌ترین آزانس‌های خبری قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم.

۴. پروست برای مدام تره لقب بانوی زمین را به کار می‌برد یا به مادر ناپلئون لقب بانوی مادر داده بودند و القاب دیگری از این دست.

احساس نمی‌کنم. برای او به احترام سیبل (الهه مادر) که سکوت را برای مردگان اعلام می‌دارد و نه برای زندگان قطعه شعری برگزیده‌ام که با غزلی معروف آغاز می‌شود.

«افسوس، فته‌ای در بردارم که آوازه‌اش زمین است
این فته بدسگال درمانی ندارد و بدین‌سان لب‌هایم مهروموم
شدۀ‌اند

و این زنی که از او می‌نالم هیچ از ناله‌هایم نمی‌داند
در اینجا آرمیده‌ام و او بی هیچ تردیدی مرا نمی‌بیند
زیر پای او غنوده‌ام و همچنان کاملاً تنها‌یم
و تا آخر، روی زمین روزگار خواهم گذراند
هرگز چیزی نخواستم جز سکوت و هیچ دریافت نکردم
زنی که خداوند او را نه محبوب و نه مهربان آفریده
اکنون در ذهن خویش مصمم است به اجرار صدای بی‌وقفه
ضربه‌های برخاسته از قدم‌هایش را بشنوم

تمام مدت به آن بی‌ایمان گنه‌کارِ مقدس وقتی این سطرهایی را
که انباسته از اوست بخواند خواهم گفت،
"این زن چه کسی می‌تواند باشد؟" و اونخواهد فهمید!»

وانگهی چه کسی می‌داند؟ همیشه فکر می‌کردم اگر سروصدا دائمی باشد تحمل‌پذیر خواهد شد. نظر به اینکه کارگران شب‌ها به بازسازی بلوار هاسمن مشغول‌اند و در طول روز خانه‌شما را تعمیر می‌کنند و دوباره در

۱. پاستیشی از یک غزل است. (پاستیش تقلیدی از یک یا چند اثر هنری است که به آن چندسرچشمگی نیز می‌گویند. درواقع تقلیدی آگاهانه و ستایش‌گرانه از سبک دیگر هنرمندان و به کارگیری مؤلفه‌های آثارشان در یک اثر هنری است) این غزل سروده فلیکس آرورز است که در مجموعه‌ای به نام «زمان ازدست‌رفته من» در ۱۸۳۳ به چاپ رسید.

این فاصله مغازه پلاک ۹۸ را خراب می‌کند به احتمال زیاد وقتی این گروه هماهنگ متفرق شوند سکوت چنان ناهنجار و غیرعادی در گوش‌هایم طبیعی انداز خواهد شد که در ماتم محو شدن صدای برق‌کار و عزیمت نصاب کف‌پوش ساختمان خواهم نشست و دلم برای لالایی ام تنگ خواهد شد. مدام، خواهشمندم درود سرشار از احترام مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

[نومبر ۱۹۱۵]

مادام!

شهر انسی برای من آرام و ساکت بود (در صورتی که بلوار هاسمن بی صدا نبود). نمی‌دانم نامه‌های اخیر من به خصوص نامه‌هایی که در آن‌ها سلام کلاری^۱ بینوارا به شما رسانده‌ام دریافت کرده‌اید یا خیر. این نامه یادداشتی کوتاه و شتاب‌زده از همسایه‌ای است که ناگزیر است در اوج ناخوشی از منزل خارج شود و نمی‌داند در چه وضع و حالی باز خواهد گشت! در هر حال فردا یکشنبه است روزی که به طور معمول چیزی مغایر با استراحت هفتگی را به من پیشکش می‌کند زیرا در حیاط کوچکی که مجاور اتاقم است آن‌ها با شدت و حدت بر فرش‌های آپارتمان‌تان می‌کوبند. ممکن است خواهش کنم فردا لطفی در حق من انجام دهید؟ زمان بخور دادنم را به آن‌ها اطلاع دهید تا بتوانند از آن زمان نهایت استفاده را ببرند. امیدوارم مرا بی‌لاحظه ندانند درودهای سرشار از احترام خود را به پای شما می‌ریزم.

مارسل پروست

۱. براساس مکاتبه‌های پروست، او اواسط اکتبر ۱۹۱۵ دومرتبه کلاری را می‌بیند.



خانم ویلیامز و چنگش^۱

۱. منظور ساز چنگ است.

[نومبر ۱۹۱۵]

مادام!

نامه شما وجودم را لبریز از قدردانی (و اندوه) می‌کند زیرا به نظر می‌رسد بر این باورید ممکن است شک و شباهه‌هایی از جانب من وجود داشته باشد. مجموعه نامه‌های «سکوت» که بهتر است بابت آن‌ها از شما عذرخواهی شود با سکوتی دیگر همراه شدن؛ سکوتی که بهوضوح در شش روز گذشته شاهد آن بودم و مرهون لطف شما بودن برایم خوشایند بود. شیرینی حضور شما و همچنین نیستان در نامه تجسم یافت و من آن را با چاشنی سپاس‌گزاری مزه کردم و بسیار لذت بردم. بیم آن دارم دوستم رینالدو هان^۱ که بعد از پانزده ماه برای اولین بار از جبهه بازگشته و امشب حوالی نیمه شب به طور غیرمنتظره از راه رسید و رزموار^۲ وارد شد موجب سروصدای شده باشد و آنچه را از من دریغ می‌دارید اندکی تلافی کرده باشد. بسیار هیجان‌زده بودم دگربار او را ببینم. نمی‌دانم تا چه اندازه وضعیت سلامت جسمی ام اجازه خواهد داد در طول شش روزی که در پاریس به سر خواهد برد او را ببینم اما از او خواهم خواست دوباره سروصدای نکند چیزی که قادر به درک آن نیستم این است که مانند گردباد از پله‌ها بالا می‌آید و چون گردباد نیز به پایین بازمی‌گردد؛ افسوس! تا پایان جنگ دگربار به خانه باز نخواهد گشت. همچنین از خود می‌پرسم صدای خدمتکارم واضح و روشن در طبقه

۱. هان در یازده یا دوازده نومبر ۱۹۱۵ از واقویس (کمونی در فرانسه که سی‌صد و هجده متر بالاتر از سطح دریا واقع شده است) بازگشت و از این فرصت استفاده کرد تا اولین اجرای «روبان باز» را روی صحنه ببرد.

۲. منظور پرسنل این است آشفته و پرسروصدای وارد شد، ولی واژه نبرد یا رزم را که کنایه از جنگ دارد، به کار برده است تا به آشفتگی و هرج و مر جنگ اشاره کند.

بالا به گوش شما می‌رسد یا خیر! او تا دیر وقت کنار من می‌ماند و وقتی این سو و آن سو می‌رود هیچ سرو صدایی نمی‌کند اما اگر صدایش به گوش می‌رسد استدعا دارم به من بگویید. با تجویز تغییراتی کاربردی در روش انجام کارهایم کاری کردید که قادر نیستم شادی ژرفی را ابراز کنم که به من می‌بخشید. تکرار روزانه این دستورالعمل‌ها باعث می‌شود پندار شما با فرمانبرداری من درآمیزد. «هیچ چیز دلنشیں‌تر از اقتدارش نیست^۱.» اندکی از باب اینکه نامه‌های اخیر مرا دریافت نکرده‌اید غمگین شدم (هرچند براین باورم آن‌ها به آدرسی کاملاً صحیح ارسال شده بودند) آن پاستیش از آهنگ ترزا^۲ «این زمین است!» به عقیده من باعث می‌شد لبانتان به تبسی از هم باز شود و به گمانم از غزل فلیکس آرورز که به دستان رسید بهتر بود. کلاری به من گفت چه نوازنده قابلی هستید. آیا هرگز این امکان فراهم خواهد شد نزد شما بیایم و از نزدیک نواختنان را بشنوم؟ کوارت سزار فرانک^۳ که نامش سعادت جاودانی است و کوارت‌های بتهوون (درواقع تنها قطعات موسیقی که در منزل دارم) ابزه‌های نوستالژیک‌ترین آرزوی من هستند. هرگز به قدر کافی حالم خوب نبود که بروم و از نزدیک این کوارت‌ها را بشنوم (یکشنبه گذشته درحالی که در بستر خویش بریده بریده نفس می‌کشیدم کوارت سعادت جاودانی روی صحنه اجرا شد) و وقتی برحسب اتفاق موسیقی‌دانی شبانه به دیدن آمد مانع شدم برایم موسیقی

۱. بخشی از مجموعه‌شعر «گل‌های شیطانی» اثر شارل پیر بودلر شاعر و نویسنده فرانسوی، زاده ۹ آوریل ۱۸۲۱ و درگذشته ۳۱ اوت ۱۸۶۷.

۲. - رینالدو هان ستاینده پرشور و شعف «ترزا» با اجرای اما والدون (زاده ۱۸۳۷ و درگذشته ۱۹۱۳) بود. اما والدون ملکه موسیقی زنده بود. او آهنگ زمین را با تنظیم لنوبول گاندولف اجرا کرد. شعر این آهنگ چنین آغاز می‌شد: «دایه و مادر ما زمین است و گل و دانه‌اش زیر خاک جوانه می‌زند.» پروست ازین آهنگ استفاده کرد و پاستیشی ساخت تا مadam تره را دست بیندازد. پروست صدای این خواننده (اما والدون) را در ۱۸۸۸ شنید، وقتی برای دیدن اپرای سندریلون به دوشانله رفته بود. سندریلون اپرای فرانسوی در سه پرده است و دوشانله نیز خانه اپرایی واقع در میدان شانله.

۳. Franck Cesar؛ آهنگساز، نوازنده ارگ و استاد موسیقی که کوارت سعادت جاودانی ساخته اوست. او زاده ۱۰ دسامبر ۱۸۲۲ و درگذشته ۸ نوامبر ۱۸۹۰ است.

اجرا کند مبادا صدای آن شما را آزرده کند. به جبران آن در یکی از معدود غروب‌هایی که بتوانم نزد شما بیایم باید اجازه دهید اجرای شما را بشنوم. مدام، بار دگر سپاس‌گزارم و خواهشمندم درود سرشار از قدردانی و همراه با شور و شعف مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

[۱۹۱۶ دسامبر] سه شنبه ساعت ۱۰ شب

مادام!

افسوس! به محض بازگشت به خانه، اسیر در چنگ شدیدترین حمله آسم نامه دل فریب شما را دیدم. نامه‌تان^۱ مطبوع‌ترین لذت ممکن را به من عرضه می‌کند اما حمله آسم آن را بی‌رحمانه از من دریغ می‌دارد. وقتی فردا حمله کمی فروکش کرد البته اگر فروکش کند به بستر خواهم رفت و تا چندین روز قادر نخواهم بود از جا برخیزم؛ این ایده که امروز برای مدت کوتاهی از منزل خارج شوم چقدر ابله‌انه بود. اگر در بستر مانده بودم فردا می‌توانستم از جا بلند شوم و بعد از ظهر را با شما بگذرانم، همچنین می‌توانستم بروم و دست استاد سال‌خورده و گران‌قدرم آناتول فرانس^۲ را بفشارم که در گذشته برای بار نخست مرا به همگان معرفی کرد. لوسین دوده که اغلب فرانس را می‌بیند گفت او مرا به یاد دارد و از اینکه نمی‌توانم به دیدنش بروم مرا عفو می‌کند. مصمم بودم فردا از منزل خارج نشوم، به مونتسکیو^۳ گفته بودم نمی‌توانم بیایم

۱. خانم ویلیامز در نامه‌اش به پروسٹ پیشنهاد می‌کند فردا باهم به تماشای تئاتر بروند، ولی حمله آسم پروسٹ مانع می‌شود پیشنهاد او را پذیرد.

۲. Anatole France؛ نویسنده، شاعر و منتقد فرانسوی، زاده ۱۶ آوریل ۱۸۴۴ و درگذشته ۱۲ اکتبر ۱۹۲۴ او مقدمه‌ای بر کتاب خوشی‌ها و روزهای مارسل پروسٹ نوشت که انتشارات کالمون لوی در ۱۸۹۶ آن را منتشر کرد. کالمون لوی انتشاراتی فرانسوی بود که میشل لوی در ۱۸۳۶ آن را تأسیس کرد و برادرش کالمون لوی در ۱۸۴۴ به آن پیوست.

۳. Robert Montesquious de Robert، رویر دو مونتسکیو، نویسنده، شاعر، مجموعه‌دار آثار هنری و از اشراف پاریس بود. «قربانی‌های مجروح: مرثیه‌ای بر جنگ» اثر مونتسکیو را ای سانسون در ژوئن ۱۹۱۵ منتشر کرد. آیدا روینشتاین (زاده ۱۸۵۵ و درگذشته ۱۹۶۰) رقصنده و بازیگری مشهور بود. بخش‌هایی از «قربانی‌های مجروح: مرثیه‌ای بر جنگ» باید روز چهارشنبه برابر با ۲۰ دسامبر ۱۹۱۶ در تئاتر سارا برنهارت (هنرپیشه تئاتر، زاده ۲۲ اکتبر ۱۸۴۴ و درگذشته ۲۶ مارس ۱۹۲۳) خوانده شده باشد و از این روز تاریخ این نامه باید سه شنبه ۱۹ دسامبر باشد.

و به مادام رویینشتاین گوش کنم که بخش‌هایی از «قربانی‌های مجروح» را می‌خواند زیرا همچنان مصمم بودم فردا از منزل خارج نشوم اما امروز طی تصمیمی احمقانه بیرون رفتم آن هم بدون اینکه ذره‌ای از رغبت و شوقی را در خود احساس کنم که فردا همراهی شما و رفتن به تئاتر می‌توانست در من ایجاد کند ازاین‌رو نامید و دلسرد شده‌ام. از آن روزی که با دیدارتان برای منی اسیر در درد و قله‌ای خوشایند را موجب شدید تاکنون تمام مدت بیمار بودهام. خانم و آقای استراوس که آن روز از آن‌ها اجازه مرخصی خواستم و می‌دانم با آن‌ها رابطه نزدیکی دارید ممکن است به شما گفته باشند که از آن روز تاکنون نتوانسته‌ام به دیدارشان بروم همچنین قادر به دیدار کلاری نیز نیستم. از سوی دیگر از لذت دیدار برادرم برخوردارم که بعد از اینکه ناخوشی ام فزونی یافت برای مدت کوتاهی به پاریس آمده است و اغلب او را در کنار خود دارم. می‌خواستم نام دوست مشترکتان را به او بگویم که درباره‌اش با من صحبت کرده بودید اما [در اینجا کلمه از دست رفته است] نتوانستم نامش را به یاد بیاورم. خوشبختانه نامه‌های شما آن‌قدر عالی و درخور توجه‌اند که آدم نمی‌تواند آن‌هارانگه ندارد ازاین‌رو دوباره می‌توانم نام او را در نامه‌تان پیدا کنم. در تئاتر آن فرازهای ستودنی اس بونارد^۱ فراخواهند تراوید؛ فرازهایی که من آن‌ها را از حفظم و حافظه‌ام اگرچه ضعیف است همه را تمام و کمال چون قطعه‌ای موسیقیایی که آدمی در کودکی عاشقانه

۱. S. Bonnard؛ سیلوستر بونارد. پیر فروندا بیست و پنجم آوریل ۱۸۸۴ و درگذشته بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۴۸) رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و شاعر فرانسوی اولین رمان آناتول فرانس به نام جایت سیلوستر بونارد را مبنای نمایشنامه‌ای چهار پرده‌ای قرار داد که برای اولین بار در دوم دسامبر یا بیست دسامبر ۱۹۱۶ در تئاتر آنوان به نمایش درآمد. در فراز «زندگی قدیسان بولاندیست‌های فاضل» پروست از حفظ از رمان آناتول فرانس نقل قول می‌کند: «وقتی موش‌ها زیر نور ماه در برابر بولاندیست‌های فاضل خواهند رقصید.» بولاندیست به عضوی از انجمنی فاضل اشاره دارد که یسوعیون و ژان بولاند آن را پایه‌ریزی کرده‌اند. بولاند زاده اوت ۱۵۹۶ و درگذشته سپتامبر ۱۶۶۵، کشیش و یکی از مؤلفان و گردآورندگان دایرة المعارف زندگی قدیسان بود که پس از مرگش، بولاندیست‌ها به تکمیل این دایرة المعارف پرداختند.

دوست داشته است در خود حفظ خواهد کرد. چه لذتی داشت اگر با توجه به توانایی حافظه‌مان و علاقه و نیاز مبرممان به گوش دادن به این سخنان موجز باهم به این تئاتر می‌رفتیم، شاید به همین اندازه که گمان می‌کنم خوب باشد؛ دیدن تئاتر کرنکبیل^۱ مرا به گریستان واداشت. مادام، از اینکه فردا حین تماشای زندگی قدیسان^۲ بولاندیست‌های^۳ فاضل، سیلوستر بونارد پیر را خواهید دید به شما حسادت می‌کنم و همان‌گونه که بونارد (من همان بونارد پیر) از کنتس ترپوف بابت اندرز گران‌بهایش تشکر می‌کند من نیز از اینکه مرا به دیدن این نمایشنامه ترغیب کردید سپاس‌گزارم. مادام، خواهشمندم محبت کنید و سلام مرا به دکتر برسانید و همچنین قدرشناصانه‌ترین درود مرا پذیرا باشید.

مارسل پروست

-
۱. Crainquebille؛ این نمایشنامه از رمان کرنکبیل اثر آناتول فرانس اقتباس شده است. نمایشنامه کرنکبیل در ۱۹۰۳ با بازی درخشنان لوسین گیتری (هنرپیشه فرانسوی، زاده سیزدهم دسامبر ۱۸۶۰ و درگذشته یکم ژوئن ۱۹۲۵) در تئاتر دو لا رنسانس پاریس اجرا شد. کرنکبیل داستان دست‌فروشی خیابانی است که ناعادلانه به زندان می‌افتد و پسری یتیم به رهایی او از بند کمک می‌کند. ۱۹۲۱ فیدر (کارگردان، فیلم‌نامه‌نویس و بازیگر بلژیکی فرانسوی، زاده بیست و یکم ژوئن ۱۸۵۵ و درگذشته بیست و چهارم مه ۱۹۴۸) فیلمی صامت براساس این رمان ساخت.
 ۲. اعمال (زندگی) قدیسان دایرةالمعارفی شصت و هشت مجلدی است که زندگی قدیسان مسیحی را بررسی می‌کند، در اصل یک هاژیوگرافی انتقادی است که براساس روز عید هر قدیس تنظیم شده است. این پژوهه را هریبرت روسویید (زاده بیست ژانویه ۱۵۶۹ و درگذشته پنجم اکتبر ۱۶۲۹) طراحی و آغاز کرد و پس از مرگ او، ژان بولاند کار را ادامه داد و بعدها بولاندیست‌ها بر این پژوهه نظرات داشتند.
 ۳. انجمنی مستشکل از دانشمندان، فیلولوژیست‌ها، مورخان و در اصل همه یوسویان که از اوایل قرن هفدهم به مطالعه آیین قدیسان در مسیحیت پرداخته‌اند.

[کریسمس ۱۹۱۶]

مادام!

از شما اجازه می‌خواهم امروز نیز - به منظور نکوداشت کریسمس حزن‌انگیزی که صلح را روی زمین برای مردمان نیک‌سرشت به ارمغان نیاورد - این تصاویر تکان‌دهنده و مهیب را که فردا به شما بازگردانده خواهند شد نزد خود نگه دارم^۱. در حقیقت به واسطه بینشی غیرقابل وصف و هوشی خلاق و مبهوت‌کننده ورای ممکن (آنچه چند روز پیش درباره کتس ترپوف در سیلوستر بونارد گفتیم) پیش رفتید^۲. زیرا در حقیقت کتابی که به من داده‌اید به‌شکل کنده جشن میلاد مسیح^۳ است و اندرز طلایی^۴ شگفت‌انگیز را به یاد من می‌آورد که همان زندگی‌های بی‌مانند قدیسان است البته به جای طلایی باید گفت مایل به ارغوانی (زیرا چند روز پیش رفیق^۵ دکتر ویلیامز به من گفت متأسفانه مناره‌های رفیع رنس به‌ظرزی غیرعادی به بنفس تغییر رنگ داده‌اند) کتاب مقدس کلیساي جامع رنس دیگر مانند کتاب مقدس کلیساي جامع آمیان سالم و دست‌نخورده نیست

۱. ای دمار لاتور کتابی دارد به‌نام «آنچه را نایبود کردند: کلیساي جامع رنس در سپتامبر ۱۹۱۴ بمباران شد و در آتش سوخت» و ما بر این باوریم که خانم ویلیامز این کتاب را به پروست امامت داده است. خود کتاب تاریخ چاپ ندارد، ولی چنین به‌نظر می‌رسد در ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۵ به چاپ رسیده است.

۲. در جنایت سیلوستر بونارد، پرنیس ترپوف نسخه خطی اندرز طلایی (شرح زندگی قدیسان) را که داخل کنده چوب پنهان شده و سیلوستر بونارد در طلب داشتن آن است، به او می‌بخشد. پروست همین مطلب را در نامه‌ای که ماه مه ۱۹۱۳ به مدام شایکویچ نوشته ایراد کرده است.

۳. کنده‌ای که شب میلاد به مناسب آغاز مراسم عید در بخاری منزل می‌گذارند.

۴. شرح زندگی قدیسان است.

۵. منظور پروست از رفیق دکتر ویلیامز به احتمال زیاد والتر بری، رئیس اتاق بازرگانی آمریکا و فرانسه است که دوست پروست نیز بود.

و سنگ‌های کلیسای رنس به پیش‌گویی داخل کتاب واقعیت بخشدند. «همین سنگ‌ها فریاد برخواهند آورد تا عدالت را طلب کنند.» علاوه بر این شاید فاجعه رنس که برای بشریت هزاران بار از فاجعه لون^۱ سهگین‌تر است - به خصوص برای آلمان زیرا کلیسای جامع بامبرگ^۲ باعث شده بود رنس کلیسای مورد علاقه‌شان باشد - جنایتی بود که به‌سردی و بدون هیجان خاصی در اذهان تجسم یافت. جنگ جنگ است و ما فقط برای تلفاتی سنگی^۳ سوگواری نمی‌کنیم. تندیس‌های سنگی کلیسای جامع رنس که منادی لبخند ژکوند داوینچی است و آذین‌های کلیسا که به‌طرز گیج‌کننده‌ای زیباترین دوره یونان باستان را یادآور می‌شوند یگانه و منحصر به‌فرد بودند. کلیسای جامع آمیان گرچه به‌طرزی زاهدانه مطابق کتاب مقدس بود و کلیسای جامع شاتر گرچه به‌طرزی مقدس غیرمادی و معنوی به‌نظر می‌رسید اما به پای رنس نمی‌رسیدند. به‌خوبی می‌دانم بی‌تردید بیشتر کسانی که از کلیسای جامع رنس انتقاد می‌کنند و با نارضایتی به آن می‌نگرند هرگز کلیسای نوتردام را به چشم ندیده‌اند و از روی سادگی معتقدند زیباترین کلیسا در پاریس کلیسای بدمنظر ناحیه ما، سن آگوستین است اما من تا جایی که سلامتی ام اجازه می‌داد راه سفر پیمودم و با دیدن بنای سنگی کلیسای رنس به همان اندازه متغير شدم که وقتی بنای سنگی

۱. Louvain؛ شهری در بلژیک که به‌حاطر معماری‌های گوتیکش شهرت دارد و به‌ رغم بمبازان‌های سنگین در هردو جنگ جهانی بخش اعظم معماری اولیه خود را حفظ کرده است.
۲. پیکرهای کلیسای جامع بامبرگ به‌مراتب رضایت‌بخش‌تر از پیکره مشابهی است که در کلیسای جامع رنس از زیر قلم پیکرتراش بیرون آمده است. قوم ژرمن سبک رومانسک را به مذاق خود خوش‌تر می‌دید و به همین دلیل آلمان تا قرن سیزدهم از آن دست نکشید و به گوتیک روی نیاورد. کلیسای جامع بامبرگ به‌رسم باستانی ساخته شد با پنجه‌هایی کوچک و طاق‌هایی مدور و در آن از پشت‌بندهای معلق اثری نیست. در آغاز رواج سبک گوتیک آلمانی به اوج تکامل چشمگیری در پیکرتراشی برمی‌خوریم و مشاهده می‌کنیم که چطور پیکرتراشان ابتدا از استادان فرانسوی تقلید کرده‌اند و بعد دست از تقلید برداشته‌اند و به‌سوی سبک نیرومند و باشکوهی از ناتورالیسم یا پیروی از نقوش و اشکال طبیعی گراییده‌اند.
۳. در دنکاتر از نابودی بنای‌های سنگی مرگ انسان‌هاست.

کلیسای جامع شهر ونیز را دیدم و به این توجیه یا باور رسیده‌ام، وقتی طاق‌های نیم‌سوخته کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی‌هیچ واهمه‌ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگل سنگی میوه‌های رسیده و آب‌دار می‌چینند حس بشردوستی که هم‌اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت. چشم‌های بیمارم امشب از خدمت به من سر باز می‌زنند و سخنی را قطع می‌کنند که تمام‌نشدنی است زیرا وقتی آدم می‌بیند آنچه سن برنارد^۱ (البته فکر کنم درباره اسم نویسنده در اشتباهم) ردای سفید کلیساها می‌نامد در فرانسه تکه‌پاره شده است بهتر می‌بیند سخن کوتاه کند. فردا تصاویر مقدس این مجروح فنان‌پذیر را به شما بازخواهم گرداند و امروز بابت التفاتتان با قدرشناسانه‌ترین درود شما را سپاس می‌گویم.

مارسل پروست

۱. این عبارت در حقیقت از راهبی است به نام رانول گلابر در قرن یازدهم.

[اواخر آوریل - اوایل مه ۱۹۱۸^۱]

مادام!

از اینکه برای من نامه نوشتید شرمسار و مسرورم. حق با شماست فرستادن گل‌ها ضرورتی نداشت اما خانمی که گلخانه‌ای منحصر به فرد دارد این دو شاخه میخک صدپر را که به عقیده من به راستی نایاب‌اند به من داد. بین شما، هلیو و ژاک بلانش مردد بودم و درنهایت آن‌ها را برای شما فرستادم؛ باید بگویم شما سه نفر به رنگ‌های ناب و اصیل عشق می‌ورزید و اگر کسی برایتان گلی بفرستد گویی بال پروانه‌ای فرستاده است. آنچه در خصوص آمدن قریب الوقوع پسرتان گفتید مرا خوشحال کرد. اول از همه برای شما خوشحالم اما کمی خودپسندی به خرج داده برای خود نیز خوشحالم زیرا بسیار مشتاقم مادر و پسر را ملاقات کنم. ملاقات پسر باید راحت‌تر باشد زیرا آدم بیمار احساس می‌کند اگر اجازه دهد کودکی جذاب و دوست‌داشتنی اسباب و تجهیزات رقت‌انگیز بیماری‌اش را ببیند، هنوز غرورش کمتر جریحه‌دار می‌شود تا یک زن او را در این وضعیت ببیند. از آنجاکه درباره وضعیت جسمی ام با من سخن می‌گوید یاری‌تان را برای صبح یکشنبه طلب می‌کنم. البته تقاضای کمک برای روز دوشنبه معقول‌تر به نظر می‌رسد زیرا یکشنبه ناگزیرم به دیدن دوستانم بروم و بنابراین دوشنبه بیمار خواهم بود اما درخواست من بر عکس برای روز یکشنبه است زیرا اگر صبح یکشنبه

۱. پروست به مرگ مادر کلاری اشاره می‌کند که یازدهم مارس ۱۹۱۷ رخ داده است. از آنجاکه خود کلاری هشتم مه ۱۹۱۸ فوت کرده است و از قرار معلوم در این نامه هنوز زنده است، این نامه باید بین این دو تاریخ نوشته شده باشد. پروست می‌گوید تا قبل از دهم آوریل ۱۹۱۸ از بلانش بی‌خبر بوده است و به احتمال زیاد چون به این فکر می‌کند برای او گل میخک بفرستد، دوباره با او ارتباط برقرار کرده است ازین رو تاریخی که می‌توان برای این نامه در نظر گرفت، اواسط آوریل تا اواسط مه است.

سروصدا زیاد باشد قادر نخواهم بود بعد از ظهر از بستر برخیزم. هنوز نتوانسته‌ام بار دیگر به دیدن کلاری بروم و این موضوع مرا بسیار غمگین می‌کند. قسمت را بینید اینجا در پاریس تقریباً غیرممکن است بتوان دو واحد آپارتمان هم جوار پیدا کرد اما مادر و پسر بر حسب اتفاق موفق شدند در آپارتمان‌هایی دیوار به دیوار ساکن شوند؛ کافی بود خانم کلاری به دیوار آشپزخانه‌اش بکوبد تا پرسش صدای او را بشنود؛ او باید بدون اینکه باز هم یکدیگر را دیده باشند از دنیا رفته باشد. در حال حاضر در ذهن خویش با خود تعداد بسیار زیادی مرگ فسخ شده حمل می‌کنم آنقدر زیاد که هر مرگ جدید باعث می‌شود فوق اشبع شوم و تمام غم‌هایم به شکل توده‌ای تجزیه‌ناپذیر متببور شوند.

با احترامات فائقه

قدرتان شما

مارسل پروست



خانم ویلیامز و همسر سومنش، الکساندر بریلوفسکی

سخن پایانی مترجم

هنگامی که این نامه‌ها را می‌خوانیم، خالی از فایده نیست اگر بتوانیم اتفاقی که پروست در آن نامه‌ها را می‌نوشت و خود او را در آن اتفاق تصور کنیم. ممکن است چنین تصور شود، اتفاق چون موزه‌ای حفظ شده و مجهز به اثاثی است که به خود پروست تعلق داشته‌اند و از او باقی مانده‌اند، اما چنین نیست. فرانسوی‌ها به او که یکی از مهم‌ترین نویسنده‌گانشان است افتخار می‌کنند، اما آپارتمان پروست در ساختمان ۱۰۲ واقع در بلوار هاوسمن، جایی که قریب به دوازده سال در آن زندگی کرد و در همان آپارتمان بخش زیادی از رمان در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته را نوشت، اکنون جزئی از متعلقات یک بانک است. چند سال قبل نمی‌دانم هنوز هم این امکان فراهم باشد یا نه - حداقل این امکان وجود داشت در طول تابستان بعداز‌ظهرهای پنج‌شنبه با قرار قبلی اتفاق را دید، کارمند بانک اطراف خانه را به آدم نشان می‌داد، البته وقتی آن خانم ناگزیر بود برود و به سؤالی در خصوص کار بانکی پاسخ بدهد، در بازدید خانه وقفه ایجاد می‌شد.

اتفاق‌خواب پروست بیشتر طول روز خالی بود، مگر اینکه برای جلسه‌ای با ارباب‌رجمع یا جلسه‌ای میان کارمندان بانک مورد استفاده قرار می‌گرفت. تصویری از پروست روی دیوار آویزان بود، اما صحبت‌های داخل اتفاق در خصوص امور مالی بود، هرچند مسائل مالی نظر پروست بخشندۀ، ولخرج و عجول را به خود معطوف می‌داشت - در نامه نهم پروست به خانم ویلیامز می‌گوید که او (چندین ماه قبل از شروع جنگ جهانی اول) کم‌ویش

درهم شکسته بود - روح او به احتمال زیاد آنجا حضور نداشت، البته اگر کسانی که در آن جلسه‌ها حضور داشتند سخن خود را قطع می‌کردند تا از پروست و زندگی و کار او یاد کنند، روحش ممکن بود برای لحظه‌ای آنجا حضور یابد. ممکن و قابل تصور است که بانکدارهای فرانسوی و ارباب رجوع‌هایشان به پروست بسیار علاوه‌مند بوده و احترام زیادی برای او قائل باشند.

اتاق نسبتاً کوچک به نظر می‌رسید، شاید دلیلش سقف بسیار بلندش بود. خدمتکار پروست تخمین می‌زد ارتفاع سقف اتاق باید چیزی حدود چهار متر و بیست و هفت سانتی‌متر باشد. با این حال وقتی پروست این تصمیم دشوار را اتخاذ کرد که آپارتمان را اجاره کند، اتاق را بزرگ توصیف کرد، درواقع وقتی بازدیدکننده‌ای بدون داشتن متر نواری با قدم‌هایش اتاق را اندازه بگیرد، اندازه اتاق نهونیم گام در شش گام است که می‌توان تقریبی چنین تخمین زد: شش متر و چهل سانتی‌متر در چهار متر و پنجاه و شش سانتی‌متر یا بیش از بیست و هفت متر و هشتاد و هفت سانتی‌متر مربع. شاید چون اتاق نسبتاً خالی بود، کوچک به نظر می‌رسید. در اتاق فقط یک میز پادیواری، یک قفسه کتاب، میزی کوچک در وسط و چهار صندلی کوچک قرار داشتند.

بنا به گفته شخصی که هم کارمند بانک بود و هم بازدیدکنندگان را راهنمایی می‌کرد، بخش‌های معینی از ساختمان دست‌نخورده و مانند زمانی بودند که پروست آنجا ساکن بود: دو پنجره بلند؛ دو در از چهار در ساختمان؛ گچبری‌های بالای دیوارها؛ کف‌پوش و شومینه با طاقچه سفید و ستیرش که از سنگ مرمر بود. نشانه‌های اندکی در اتاق مشهود بود که نشان می‌داد این اتاق به پروست تعلق داشته است؛ علاوه بر تصویر روی دیوار، ردیف کوچکی از فصل‌نامه‌های اجتماع پروست بخشی از یکی از قفسه‌های کتابخانه درشیشه‌ای را اشغال کرده بودند که اگر این فصل‌نامه‌ها نبودند خالی

بود. آن کتابخانه درشیشه‌ای به پروست تعلق نداشت، بالای میز پادیواری که آن هم به پروست تعلق نداشت، تابلوی کوچکی قرار داشت که اعلام می‌کرد: «اتاق خواب پروست» به اضافه یک دسته کتابچه درباره موزه واقعی و فعلی پروست. این موزه^۱ درواقع خانه تائته لئونی است که در ایلیه کومبره^۲ واقع شده و یک‌و نیم ساعت از شهر فاصله دارد.

وقتی پروست در این آپارتمان زندگی می‌کرد، در اتاقش استراحت می‌کرد، می‌خوابید، غذا می‌خورد، می‌نوشت، مطالعه می‌کرد، به خاطر بیماری آسم دود ناشی از پور لگراس را استنشاق می‌کرد، قهوه‌اش را می‌نوشید و پذیرای حضور مهمانانش بود اتاق مملو از اسباب اثاثیه بود. براساس توصیف‌های سلس‌آلباره، خدمتکار و همدم وفادار پروست، متوجه شدیم برای مثال گنجه‌ای بزرگ بین دو پنجره قرار داشته است و جلوی گنجه یک پیانو گرند قرار داشته، آنقدر نزدیک که در گنجه باز نمی‌شده است. بین پیانو و تختخواب یک صندلی راحتی و همچنین سه میز کوچک قرار داشته است که پروست به سه منظور مختلف از آن‌ها استفاده می‌کرد. بقیه اثاثیه که عبارت بودند از یک قفسه کتاب، میز کاری که به مادر پروست تعلق داشت و یک میز پادیواری متفاوت در نقاط مختلف اتاق، مجاور دیوار قرار داشتند. سلس ناگزیر بود بهزور و با چرخش به چپ و راست وارد اتاق یا از آن خارج شود. کارمندی که مرا راهنمایی می‌کرد به گوشه‌ای از اتاق اشاره کرد که تخت پروست قرار داشت. تخت کنار دیوار رو به روی پنجره‌ها قرار داشت، همان‌جایی که او بخش زیادی از رمانش را نوشته بود. بین سر تختخواب و دیوار یک پاراوان، او را از محیط اطراف و سروصدای ساختمان

۱. موزه مارسل پروست که با نام خانه عمه لئونی نیز شناخته می‌شود. از دیدنی‌های کومبره و جاذبه‌های فرانسه به شمار می‌رود.

۲. نام روستایی است که یکی از الگوهای پروست در ساختن کومبره بود. اسم اصلی این روستا ایلیه است، اما نام کومبره براساسِ رمان در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته به آن افزوده شده است.

مجاور آن سوی دیوار محافظت می‌کرد.

در طول سال‌هایی که پروست در این ساختمان ساکن بود، سروصدای ناشی از ساخت‌وساز داخل ساختمان یا ساختمان مجاور مُدام بلای جانش بود و او را می‌آزد؛ همچنان که می‌توانیم از نامه‌های مجموعه حاضر نیز به این موضوع پی ببریم. همسایه‌ای که در نیم‌اشکوب پایین زندگی می‌کرد، شخصی به نام دکتر گره بود. وقتی پروست روزهای پایانی ۱۹۰۶ به این آپارتمان نقل مکان کرد، دکتر گره در آپارتمان خویش کار می‌کرد. از دیگر نامه‌های انبوهی که در آن‌ها پروست گاهی بالحنی فکاهی از سروصدا شکایت کرده است، به این موضوع پی برдیم. به محض اینکه کار در آپارتمان دکتر گره به پایان می‌رسید و برای پروست چشم‌اندازی از آرامش نمایان می‌شد، کار در ساختمان بغلی آغاز می‌شد. در ساختمان بغلی، مادام کاتز در چندقدمی سر پروست مشغول نصب حمام جدید بود. (کافکا تقریباً در آن زمان در حال نگارش همان نوع شکایت‌ها در دفتر یادداشت روزانه خویش بود. اگرچه او دوست داشت آن یادداشت‌ها را به داستان‌های کوتاهی تبدیل کند با این مضمون که این همسایه‌ها ممکن است چه کارهای خارق‌العاده‌ای انجام دهند).

پروست بعد از مرگ مادرش تصمیم گرفت دیگر به زندگی در آپارتمان خانوادگی بسیار بزرگی، که خاطرات زیادی در آنجا داشت، ادامه ندهد. آپارتمان ۱۰۲ واقع در بلوار هاوسمن یکی از مسکن‌های انتخابی ممکن در میان تعداد زیادی آپارتمان دیگر بود که پروست به کمک وکیل و گروهی از دوستانش، بدون اینکه از محل اقامت موقت خود که چند اتاق در هتلی در ورسای^۱ بود جُم بخورد، درباره آن‌ها تحقیق می‌کرد. بنابراین فهمیدن

۱. Versailles؛ یکی از شهرهای فرانسه است که به خاطر مجموعه کاخ‌های ورسای معروف شده است.

این موضوع که درواقع پروست آن زمان مالک یک چهارم ساختمان بود، حیرت‌آور است. نیمی از ساختمان به عمه پروست و یک چهارم دیگر آن نیز به برادرش تعلق داشت.

وقتی پروست به آنجا نقل مکان کرد، ملاحظه کرد آن آپارتمان مسکنی اجدادی است. اگرچه خودش برای اولین بار آنجا اقامت می‌کرد، آن خانه بخشی آشنا از گذشته‌اش بود، زیرا مادرش آنجا را به خوبی می‌شناخت و دایی اش در آن خانه زندگی کرده بود و همان جانیز از دنیارفته بود - در حقیقت پروست وقتی دایی اش در بستر مرگ بود، او را در اتاقی که بعدها اتاق خواب خودش شد، ملاقات کرده بود. او بعدها از روی بی‌توجهی و بدون اینکه درک کاملی از نتیجه کار داشته باشد، اجازه داد عمه‌اش سهم او و برادرش را بخرد. از این رو وقتی در پی آن عمه‌اش در ۱۹۱۹ تصمیم گرفت ساختمان را به یک بانک‌دار بفروشد که خیال داشت آنجا را تبدیل به بانک کند، در این خصوص حرفی برای گفتن نداشت و برخلاف میل خویش ناگزیر شد دوبار دیگر جایه‌جا شود. این اتفاق سه سال قبل از مرگش رُخ داد و به باور سلست آلباره همین امر و خامت حالت را تسریع کرد.

به این منظور که در خصوص درون‌مایه نامه‌های این مجموعه - به انضمام اتاقی که پروست در آن نامه‌ها را می‌نوشت و آپارتمانی که اتاق پروست در آن واقع شده بود - صحبت کنیم خالی از فایده نیست اگر درکی از موقعیت مکانی ساختمان پروست داشته باشیم. روش شماره‌گذاری فرانسوی‌ها با آمریکایی‌ها فرق دارد. آنچه فرانسوی‌ها طبقه اول می‌نامند، درواقع طبقه بالای همکف است، طبقه دوم دو طبقه بالاتر از سطح زمین قرار دارد و طبقه‌های بالاتر نیز به همین ترتیب. آپارتمان پروست در جایی قرار داشت که فرانسوی‌ها به آن طبقه اول می‌گویند (بالاتر از همکف). مطب دندان‌پزشک در طبقه دوم واقع شده بود و آپارتمانش در طبقه سوم. آنچه این

روش شماره‌گذاری درباره آپارتمان پروست را پیچیده می‌کرد، میان طبقه اول عمارت بود، نیم طبقه سقف کوتاه می‌تواند بین هرکدام از دو طبقه ساختمان باشد، اما عموماً بین طبقه همکف و طبقه اول قرار دارد که ما در انگلیسی به آن نیم اشکوب می‌گوییم.

وقتی در عمارتی میان طبقه اول وجود داشته باشد، در حقیقت طبقه بالای آن ممکن است طبقه دوم به حساب بیاید و این همان چیزی است که پروست لااقل یکبار در این مجموعه‌نامه‌ها به کار برد. ویراستاران نسخه فرانسوی نیز همین کار را انجام دادند. منابع دیگر، از جمله یادداشت‌های سلس، خدمتکار پروست، آن را طبقه اول نام نهاده‌اند (هیچ اختلاف نظری در خصوص این وجود ندارد که پروست کجا زندگی می‌کرد، فقط ناهمانگی‌هایی درباره شماره طبقه دیده شده است). ما به روش سنتی فرانسوی‌ها در شرح آپارتمان‌ها و ساکنان ساختمان ۱۰۲ بلوار هاوسمن وفادار خواهیم ماند.

اگرچه به منظور روش‌زن کردن موضوع برای خوانندگان آمریکایی، باید بگوییم در آن ساختمان ابتدا طبقه همکف قرار داشت که آن روزها ورودی آن دری دولنگه بود (همان دری که پروست در نامه شماره ۱۳ با خاطری رنجیده به آن اشاره می‌کند). در این طبقه دست‌کم یک آپارتمان قرار داشت که دربان ساختمان، آنتوان و خانواده‌اش ساکن آن بودند. یک رشته پلکان بالاتر، میان طبقه اول عمارت بود که زیر آپارتمان پروست واقع شده بود و دکتر گره، همسرش و دخترشان ساکن آن بودند. یک رشته پلکان بالاتر از آن، آپارتمان پروست قرار داشت. مطب چارلز ویلیامز، دندانپزشک آمریکایی در ضلع سمت خیابان و درست بالای سر پروست واقع شده بود و آزمایشگاهش در پشت ساختمان بود. از آنجاکه این محل کار دکتر دور از خیابان بود و به حیاط پشت ساختمان مشرف بود، صدای پای چندین دستیاری که در

آزمایشگاهش کار می‌کردند پروست را آزار نمی‌داد.

در آپارتمانی که بالای مطب دکتر ویلیامز واقع شده بود، خانم و آقای ویلیامز و پسرشان ساکن بودند؛ وقتی به آن آپارتمان نقلِ مکان کردند، پسرشان چهار سال داشت. دو طبقه دیگر نیز بالای آپارتمان خانم و آقای ویلیامز قرار داشت، اما مشخص نیست چه کسانی در آن آپارتمان‌ها ساکن بودند، ولی در طبقه بالا، درست زیر سقف ساختمان اساساً اتاق‌هایی کوچک و مستقل قرار داشتند که با راهروهایی باریک به هم وصل بودند و اتاق خواب خدمتکارهایی بودند که در آپارتمان‌های طبقات زیرین کار می‌کردند. پلکانی نیز در پشت ساختمان بود که پروست با عنوان پلکان خدماتی یا پلکان کوچک از آن یاد می‌کرد. خدمتکاران ساختمان از این پلکان استفاده می‌کردند، دربان نیز هرگاه می‌خواست پیغامی برای پروست بیاورد، از این پلکان استفاده می‌کرد و محتاطانه به در آشپزخانه می‌کوبید تا با زدن زنگ خانه برای پروست ایجاد مزاحمت نکند. همچنین برای تحويل دیگر کالاها برای مثال شیری که لبیات فروش محله هر روز برای قهوة پروست به آنجا می‌آورد نیز از همین پلکان استفاده می‌شد. جایی در آپارتمان پروست، احتمالاً نزدیک یا کنار آشپزخانه -هرچند از نقشه ساده‌شده ساختمان که در این کتاب آمده پیدا نیست دقیقاً کجا واقع شده است- اتاق خوابی برای استفاده خدمتکار قرار داشت و این اتاق همان‌جایی بود که بعد از اینکه سلسه در ۱۹۱۴ به آنجا نقلِ مکان کرد در آن ساکن شد.

بی‌تردید در مقایسه با زمانی که پروست در این آپارتمان زندگی می‌کرد، در طرح‌بندی اتاق‌ها تغییراتی ایجاد شده است. اکنون بالای تختخواب پروست یک در قرار دارد. راهروی بیرون اتاق خوابش که پروست در آن گام بر می‌داشت تا به اتاق رخت‌کن یا حمام برود، اکنون تا ساختمان بغلی امتداد یافته است. در دیگری بیرون از اتاق خوابش که او آن را به مهمانان و خدمتکار

خویش اختصاص داده بود به اتاق بزرگی باز می شود که میز کنفرانس بسیار بزرگی در وسط آن قرار دارد و دو شومینه نیز در هردو طرف اتاق قرار دارند. این اتاق نیز بسیار کم با نسخه اولیه خود منطبق است: شومینه ها، کف چوبی اتاق و پنجره ها تغییر نکرده اند، اما تغییری که در چوبِ کف پوش اتاق ایجاد شده، خطی رانشان می دهد که قبلًا محل قرار گرفتن دیواری بوده است و این دیوار مهمانخانه بزرگ پروست را از اتاق انتظاری کوچک جدا می کرده است که مهمانان در آن منتظر می ماندند تا پروست را ملاقات کنند.

این سه اتاق در ضلعی از آپارتمان واقع شده که سمت خیابان است، پشت این اتاق ها، سمت حیاط قسمت های دیگر قرار دارند؛ پلکانی از سنگ های مرمر و پاگردی که مهمانان به واسطه آن به آپارتمان می رسیدند؛ شفت آسانسوری کوچک (هر چند اکنون آسانسوری دیگر جایگزین آن شده است) که در مرکز پلکان عمودی واقع شده است و پنجره نسبتاً گردی که سلست عادت داشت از آن به داخل پلکان نگاهی بیندازد و ببیند چه کسی از پله ها بالا می آید. مهمانان پروست روی پاگرد، جلوی در ورودی آپارتمان توقف می کردند و منتظر می ماندند، اما دیگر آنجا دیوار یا دری وجود ندارد، فقط فضای بازی است با دو ستون سفید. امروز از جایی که زمانی داخل آپارتمان محسوب می شد، می توانید پلکان را ببینید و مردانی با پیراهن های آستین دار و کراوات که پوشیده بودند از پاگردی بالا می آیند که به آپارتمان دکتر گزه منتهی می شد تا به طبقه بالا بروند - طبقه ای که مطب دکتر ویلیامز و آزمایشگاهی که چند دستیار در آن داشت در آن طبقه واقع شده بود - یا به تاخت به پایین باز می گردند و درباره امور مالی صحبت می کنند. مراجعه کنندگان اکنون به طبقه دوم می آیند (مادر آمریکا می گوییم طبقه دوم و فرانسوی ها آن را طبقه اول می نامند) تا کار بانکی انجام دهند و وقتی در جایی قدم می گذارند که پیش از این آپارتمان پروست بود جایی که قبلًا ورودی آپارتمان بود و دستکش ها و

دستمال‌هایش داخل یک سینی پایه‌دار نقره‌ای قرار داشتند) با محوطه‌ای باز، یک کاناپه و صندلی‌های راحتی رو به رو می‌شوند که می‌توانند آنجا بنشینند و صحبت کنند. این محوطه به احتمال زیاد اتاق ناهارخوری پروست بود، هرچند دیوارها را برداشته‌اند و پروست از این اتاق نه به منزله اتاق ناهارخوری بلکه انباری استفاده می‌کرد. او بخش زیادی از اثاثیه آپارتمان خانوادگی را به ارث برده بود و قصد نداشت بخش زیادی از آن‌ها را به دیگران بدهد، اما نتوانست در اتاق‌های دیگر نیز این‌همه را جا دهد و از این‌رو اتاق ناهارخوری را پُر از این اثاثیه‌ها کرد تا جایی که اتاق بنا به گفته سلست به جنگلی کوچک تبدیل شده بود. یک سرمایه‌گذار خیال‌پرداز با کمی اطلاعات، نشسته کنار گلدانی از گل ممکن است با انبوهی از اثاثیه‌های بزرگ و سنگین مربوط به اواخر قرن نوزده و وسایل زیبا و ارزان قیمتی تسخیر شود که مدت‌ها آنجا حضور داشتند.

اکنون هیچ بالکنی جلوی ساختمان وجود ندارد، هرچند پروست شرح می‌دهد که از اتاقش قدم به بالکن می‌گذارد و در حقیقت از تماسی اندک با نور خورشید بهره‌مند می‌شود. آپارتمان دیگر مجموعه‌ای از اتاق‌هایی نیست که پرده‌های کشیده و کرکره‌های بسته‌شان ظلمتی همیشگی را رقم می‌زندند، بلکه اکنون نور خورشید در اتاق‌های شلوغ و پررونق که سقفی بلند و پنجره‌هایی طویل دارند، تمام و کمال و با تب و تاب پرتوافشانی می‌کند.

چهارمین چیزی که در اتاق خواب سابق پروست نشانی از او دارد، بلاfacile قابل تشخیص نیست، دیوارها پوشیده از چوب‌بنه‌اند، اما این چوب‌بنه، چوب‌بنه‌ای مرمرنما و تزئینی است که از زمان پروست روی دیوار کار گذاشته شده و مشخص نیست چوب‌بنه است مگر اینکه از نزدیک به آن بنگرید. درواقع نوعی چوب‌بنه تطبیقی است که جایگزین چوب‌بنه پروست شده است. کارمند بانک توضیح داد در زمان پروست دیوارها به طرز زمختی

با ورقه‌های ضخیمی از پوست خام درخت‌های چوب‌پنبه‌ای^۱ پوشیده شده بودند که در جنوب فرانسه رشد می‌کردند. روی این ورقه‌ها رارنگ سیاه‌زده بودند تا ریه پروست از فساد یا تجزیه مواد در امان باشد. هرچند خدمتکار پروست چوب‌پنبه را عسلی‌رنگ توصیف کرده بود. چوب‌پنبه نامبرده را دوست نزدیک پروست، آنا دونوای^۲ شاعر که خود نیز مانند پروست فوبيای صدا داشت و در خانه خود نیز از این چوب‌پنبه‌ها استفاده می‌کرد به پروست پیشنهاد کرده بود.

اسباب باقی‌مانده از اتاق‌خواب پروست در موزه کارناواله^۳ پاریس قرار دارند. آن وسایل در پایین یک راهرو و در فاصله نزدیکی از اتاق‌خواب بازخلق‌شده آنا دونوای قرار دارند. اینجا نیز کاشی‌های مربع‌شکلی از چوب‌پنبه دیوارهای اتاق پروست را پوشانده‌اند، چوب‌پنبه قهوه‌ای مایل به زرد که به‌وضوح نمایان است و براساس نوشه‌های موزه نمونه دقیقی از چوب‌پنبه‌ای است که پروست در اتاق‌خوابش استفاده می‌کرد. در ایلیه کومبره چند شیء دیگر متعلق به آپارتمان پروست وجود دارند؛ ظرف‌هایی که پروست در آن‌ها غذا می‌خورد؛ قهوه‌سازی که سلست از آن استفاده می‌کرد تا قهوه مخصوص پروست را درست کند و چندین قفسه کتاب. نظر به اینکه آن وسایل، اسباب واقعی پروست بودند و نه وسایلی شبیه به اثاثیه خانه‌اش، برخی از اثاث اتاق‌خواب پروست -تخت‌خواب برنجی، میز و لامپ کنار تخت، میز تحریر، میز پادیواری، مبل شزلون، دو صندلی راحتی و پاراوان- پوسیده شده‌اند و در قسمت‌هایی از آن‌ها پُر ز پارچه سائیده و نخ‌نما شده است، زیرا این اثاثیه در

۱. درخت بلوط چوب‌پنبه‌ای؛ این درخت گستره آن در اسپانیا، مراکش، جنوب فرانسه، ایتالیا، تونس و الجزایر است. برگ‌های آن به رنگ سبز تیره و با پهنک بریده‌بریده است که تا انتهای دم برگ ادامه دارد. گل‌های نر به صورت گروهی و روی یک پایه و به‌شكل آویزان رشد می‌کنند و گل‌های ماده روی دم گل‌های بلندی قرار دارند که از بغل برگ‌ها می‌رویند.

۲. Noailles de Anna؛ شاعر و رمان‌نویس فرانسوی زاده ۱۵ نوامبر ۱۸۷۶ و درگذشته ۳۰ آوریل ۱۹۳۳.

۳. موزه تاریخی و هنری شهر پاریس که از ۱۸۸۰ به روی عموم باز شد.

زمان حیات او مورد استفاده قرار می‌گرفتند و به‌طور کامل با بدن فرد آن هم نه تنها بدن پروست بلکه بدن دیگران برای مثال بدن مادرش، پدرش، برادرش و دوستانی که به دیدارش می‌آمدند در تماس بودند.

پروست به‌خاطر بیماری اش بیشتر وقتی را در تختخواب می‌گذراند، زیاد و روی هم لباس می‌پوشید - طبق یک گزارش - دو ژاکت، یک جفت جوراب و زیرجامه بلندی به تن داشت و یک کیسه آب گرم پهلوی پاهایش قرار داشت که سه‌بار در روز تعویض می‌شد. پتویی چهارلا از در بزرگ اتاق آویزان بود تا او را از محیط اطراف و سروصدای محافظت کند. کرکره‌ها و پرده‌های پنجره‌های دوجداره بسته بودند، به‌طوری‌که هیچ صدایی از خیابان به گوش نرسد. چلچراغی که از سقف آویزان بود، هیچ‌گاه روشن نمی‌شد. یک شمع روشن بود تا پروست بتواند پودرش^۱ را بسوزاند و به جای کبریت از تکه‌کاغذی تاشده استفاده می‌کرد. به‌طور معمول روز خود را ساعت نه شب آغاز می‌کرد و تنها وعده غذایی اش همان موقع بود؛ قهوه و نان کروسان که وقتی زنگ می‌زد، سلسیت برایش می‌آورد.

وقتی حالت به‌قدر کافی خوب بود، دوست داشت گه‌گاه دوستی به دیدنش بیاید، البته به‌شرط اینکه آن دوست از قوانین خاصی پیروی کند؛ سیگار نکشد و به‌طور قطع عطر هم نزند. پروست چنین شرح می‌دهد: رینالدو هان وارد شد، مدت کوتاهی پیانو نواخت و دوباره چون تنباد خانه را ترک کرد (یا در موارد دیگر اصطلاح «چون گردد» را به کار می‌برد؛ در نامه ۲۳ برای عذرخواهی از سروصدای دوستش رینالدو هان همین اصطلاح را به کار برده است).

در یوتیوب می‌توان به اجرای قطعه‌ای از رینالدو هان (در پانویس نامه ۲۳ با عنوان روبان باز از آن یاد شده است) گوش سپرده؛ دوازده والس برای دو

۱. پودری که پروست برای تسکین بیماری اش دودش را استنشاق می‌کرد.

پیانو که دو پیانیست ایتالیایی در رم و در کنسرتی مجلسی^۱ اجرا کردند که نور چراغ‌هایی دیوارکوب زینت‌بخش آن بود، این قطعه گهگاهی پر جنب و جوش و قوی است، اما اغلب ملايم و آرام است. حضار در دورنمایی نمایان چنان بی‌حرکت‌اند که برای لحظه‌ای ممکن است فکر کنید ویدیو دست‌کاری شده و آن‌ها در ظاهر بی‌حرکت شده‌اند. با این توضیحات، ممکن است ذهنتان به سمت آنه سوفی فن اوتر^۲ منحرف شود که در یک قطعه آوازی سه دقیقه‌ای اثر دیگری از هان را اجرا کرده است. صدایش روان و سیال است. برخلاف روش ورودش به آپارتمان پروست و خروجش از آن (چون گرباد از پله‌ها بالا می‌آمد و چون تندباد نیز به پایین بازمی‌گشت) قطعه‌های موسیقایی اش آرام، متوازن، زیبا، با حرارت و ژرفند و تمپو و داینامیکی^۳ ملايم دارند، سادگی و خلوصی نظم یافته در آن‌ها موج می‌زند، قطعه‌هایی رمانیک که شنونده را افسون خود می‌کنند. خود هان که خواننده و مفسر (تفسیرکننده) با استعداد موسیقی خود بود، از قرار معلوم سیگار می‌کشید و زیاد صحبت می‌کرد.

بیشتر دوستانی که به دیدار پروست می‌رفتند، اتفاقش را توصیف کرده‌اند. از میان آن‌ها موریس روستان^۴ درباره اتاق چنین می‌گوید: «همه چیز از جمله آسپیرین و کفش‌های مهمانی اش این طرف و آن طرف اتاق پخش و پلا بودند؛ کتاب‌های رومی هم تل شده و اهرامی ساخته بودند؛ کراوات‌ها پهلوی نشانی‌ها پخش شده بودند و کارت‌های دعوت به سفارت بریتانیا کنار نسخه‌های پژوهشکی قرار داشتند...»

سلست در کتاب خاطراتش می‌نویسد، به یاد دارد در اتاق پروست رنگِ

۱. این نوع کنسرت نه در تالار یا سالن‌های بزرگ بلکه با تعدادی نوازنده در محیطی کوچک‌تر برای مثال در اتاقی بزرگ اجرا می‌شود که به آن کنسرت مجلسی نیز می‌گویند.

۲. Otter von Sofie Anne. Maurice Rostand؛ متولد ۹ مه ۱۹۵۵؛ خواننده متزوسوپرانو و اهل سوئد است.

۳. میزان شدت صدا در موسیقی.

۴. Maurice Rostand؛ متولد بیست و ششم مه ۱۸۹۱ و درگذشته بیست و یکم فوریه ۱۹۶۸؛ رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و شاعر فرانسوی.

غالب آبی بود و لامپ کنار تخت پروست به خاطر حبابی که روی آن بود، نوری سبزرنگ می‌پراکند. او می‌گوید اتاق پیوسته چون شب تاریک بود. اتاقی که وقتی پروست پودر مخصوص بیماری اش را می‌سوزاند تا دودش را استنشاق کند، آکنده از دود بود و دود گاهی از زیر در به بیرون جاری می‌شد و به باقی ساختمان نیز راه می‌یافتد و همسایه‌ها گاهی از این موضوع گلایه داشتند.

گفته شده، پروست نیز به نوبه خود گناه کار بود، زیرا او نیز به روش‌های دیگر هرازگاهی مخل آسایش همسایگانش بود. خطاب به شخص دیگری که با او نیز مکاتبه داشت می‌نویسد، دوست نزدیکش روبر دو مونتسکیو که مدت‌های مديدة از دوستی شان می‌گذرد، در ساعت‌های اولیه صبح وارد خانه شد و از روی هیجان و بی‌هیچ رحم و مروتی پا بر زمین می‌کویید. خانواده گزه که طبقه پایین زندگی می‌کردند، در خواب بودند (سلست در خاطراتش می‌گوید خانواده گزه عادت داشتند زود به بستر بروند و بخوابند). همچنین پروست که بسیار به موسیقی عشق می‌ورزید و اغلب اوقات حال جسمانی اش آنقدر خوب نبود که بتواند به کنسرت برود، چندین بار نوازنده‌هایی را استخدام کرد تا به اتفاقش بیایند و برایش بنوازنند. یکبار ساعت یک بعد از نیمه شب عجولانه و بدون هماهنگی قبلی به دنبال پوله کوارت فرستاد تا بیاید و برایش کوارت سزار فرانک را اجرا کند. نوازنده‌ها پیش از اجرا، در اتاقی که تنها روشنایی اش نور شمع بود، کت خود را جلوی دهانه شومینه اتفاق آویزان کردند تا مانع شوند صدا از دهانه شومینه عبور کند و به گوش همسایه‌ها برسد، اگرچه فکر کنم این کار چندان مؤثر واقع نشده و صدا در هر صورت به گوش همسایه‌ها رسیده است. وقتی ساعت دو صبح قطعه به پایان رسید، پروست آن‌ها را ترغیب کرد (با پرداخت مبلغی زیاد) تمام قطعه را بار دیگر از نوبنوازند.

اما همسایه‌های پروست درکل به خاطر همان ویژگی‌هایی که در نامه‌هایش به خانم ویلیامز مشهود است، او را دوست داشتند. ویژگی‌هایی نظری، لطف و مرحومتی که به دیگران داشت، سخنوری اش، باملاحظه بودنش، حس همدردی اش، رفتار ناشی از قدردانی اش. یافتن گواهی بر این روابط نیکوکار دشواری نیست؛ در نسخه‌ای از ترجمة پروست از انجیل آمیان جان راسکین نوشته‌ای وجود دارد خطاب به همسایه خوب پروست، آرتور پرتوله که قبل از آمدن دکتر ویلیامز، ساکن طبقه بالای آپارتمان پروست بود، و پروست او را حتی پیش از اینکه به این آپارتمان نقل مکان کند می‌شناخت و این نوشته حاکی از رابطه‌ای نیکوست؛ وقتی زمان آن رسید بیشتر (یا تمام) مستأجران ساختمان نقل مکان کنند، مدام گزه به پروست کمک کرد و نتیجه تحقیقات خود درباره آپارتمان‌های مناسب را در اختیار او قرار داد. همچنین یک سال بعد از اینکه دیگر همسایه نبودند و هرکدام در ساختمان‌هایی متفاوت ساکن شده بودند، دکتر گزه بنا به درخواست پروست برای معاینه نزد او آمد. عجیب‌کاملاً نمادین - اینکه او چیزی داخل گوش خود گذاشته بود تا مانع ورود صدای محیط اطراف شود و آن شیء آنجا گیر کرده و گوشش عفونت کرده بود.

منابع بی‌کران موجود در اینترنت به ما این اختیار را داد، در خیابانی در پاریس گام برداریم که به طور تقریبی از ۱۹۲۰ تاکنون تغییر نکرده است و به دقت به ساختمانی بنگریم که در آن یکی از دوستان پروست درگذشته بود و شناور بر امواج اینترنت در عرض چند ثانیه به یکی از قطعه‌های ساخته رینالدو هان گوش بسپاریم یا جسته‌گریخته به کاریکاتورهای ترزا، خواننده بسیار معروفی نگاهی گذرا بیندازیم که رینالدو هان واله و شیفتۀ هنرنمایی اش بود. اینترنت همچنین نوع زندگی تعدادی از ساکنان ساختمانی را بر ما آشکار کرد که پروست در آن می‌زیست؛ فعالیت‌های زمان جنگ دکتر گزه، همسایه طبقه

پایین پروست که عادت داشت زود به بستر برود و در ۱۹۱۵ به خاطر خدماتی که در موقعیت‌های دشوار و مخاطره‌آمیز در بخش اورژانس از خود نشان داده بود از او تقدیر شد؛ میراث پرنوله، دوست و همسایه سابق پروست که زمانی در طبقه بالای آپارتمانش زندگی می‌کرد، این بود که بعد از مرگش در ۱۹۱۵ حداقل به دو موزه در پاریس بودجه‌ای برای خرید و تملک نقاشی‌ها واگذار شود. عطف به تمام منابع ذکر شده در این نامه‌ها، جهان پروست پیش روی مابسط می‌یابد.

پروست بسیار تنها و خلوت‌گزین بود، چنانچه خود نیز در بیشتر نامه‌هایش به این موضوع اشاره کرده است و بخش اعظم ساعت‌های بیداری اش را به کار خویش اختصاص داده بود. او همچنین سخنپردازی رها و لجام‌گسیخته و بسیار اجتماعی بود. وقتی حالت به قدر کافی خوب بود، بی‌وقفه صحبت می‌کرد و سلست، شخصی که همیشه در دسترس بود و پروست با او بیش از هر فرد دیگری صحبت می‌کرد، شنونده‌ای باهوش و علاقه‌مند به صحبت‌هایش بود. سلست می‌گوید اغلب بعد از اینکه به تختخواب می‌رفت، پروست زنگ می‌زد تا باید و او در حالی که لباس خواب به تن داشت و جامه بلندی روی آن پوشیده بود، با موهایی باز نزد او می‌آمد، سپس پروست روی تختش می‌نشست و تکیه‌زده بر دو بالش، در حالی که سلست سرپا کنار تختش ایستاده بود ساعت‌ها برایش حرف می‌زد.

ژید در مجله‌اش روش صحبت کردن پروست را چنین شرح می‌دهد: «صحبت‌ش پیوسته با جمله‌های معتبرضه قطع می‌شد و بی‌وقفه ادامه داشت...» پل موراند، سیاستمدار و هواخواه پروست، این موضوع را به تفصیل شرح می‌دهد: «سخنان پروست آوازگونه، خردگیرانه، خردمندانه و پاسخ به تناقض‌هایی بودند که هرگز به ذهن شنونده خطور نمی‌کرد و مشکلاتی پیش‌بینی‌نشده را بیان می‌کردند و در مغلطه کردن و تغییر مسیر زیرکانه عمل

می‌کردند، به طرزی حیرت‌آور مابین آن‌ها پرانتز وجود داشت -پرانتزهایی که مانند بالن هلیوم جمله را در هوانگه می‌داشتند- به درازا کشیده شدنشان سر شنوونده را به دوران می‌انداخت و برخلاف ارتباط نداشتن ظاهری گفته‌ها با یکدیگر، به خوبی ساخته و پرداخته شده بودند و شنوونده را مفتون خود می‌کردند...»

این سبک سخن گفتن که برای او بسیار طبیعی بود، در نامه‌هایش نیز نمود دارد. دوستش رابرت دریفوس^۱ معتقد است: «پروست می‌خواهد در نامه‌هایش نیز مانند کتاب‌هایش همه‌چیز را بگوید و به وسیله پرانتزهای بی‌شمار، حرکت‌های موجی جمله‌ها و جهش ناگهانی از یک موضوع به موضوعی دیگر به مقصود رسیده است.» این همان سبکی است که در جمله‌های متناوب، متوازن و بسط‌یافته اثر تمام‌شده و منتشرشده‌اش آشکار است، هرچند این سبک را با دقت و کنترل بیشتری در نگارش اثرش به کار برده است (شاید باید بگوییم اثری که هرگز به طور کامل پایان نیافت، اما به نقطه‌ای معین ختم شد).

اینجا مثالی از نامه ۲۲ آورده‌ایم که در آن این صفت ویژه پروست دیده می‌شود که به‌ندرت از نشانه‌گذاری استفاده می‌کند و جمله‌های فرعی و ضمیمه‌شده متعددی در بیان منظور خویش به کار می‌برد. «بیم آن دارم دوستم رینالدو هان که بعد از پانزده ماه برای اولین بار از جبهه بازگشته و امشب حوالی نیمه‌شب به‌طور غیرمنتظره از راه رسید و رزموار وارد شد موجب سروصدای شده باشد و آنچه را از من دریغ می‌دارید اندکی تلافی کرده باشد...» مثال دیگری از این ویژگی پروست را که به‌ندرت از نقطه یا ویرگول استفاده می‌کند در نامه ۱۴ می‌بینیم: «اکنون که این نامه را می‌نویسم حالم چندان خوش نیست اما لازم است بگوییم از صمیم قلب با بت نامه‌ای که به دستم

1. Robert Dreyfus

رسید سپاس‌گزارم به شما بینشی را نوید می‌دهم با دوام‌تر از یک دسته‌گل و به همان اندازه رنگارنگ.» و بعد در ادامه همین نامه می‌نویسد: «ناگفته نماند دو بانوی شاعر، دو دوست گران‌قدرم که چون گذشته نمی‌بینشان اشعار بی‌شماری در وصف «رُزهای بالابندِ تمام بالیده» سروده‌اند افسوس! اکنون که دیگر مدام دو نوایل و مدام دو رگنیه را نمی‌بینم...» با شمارشی که من انجام دادم حداقل پنج ویرگول از قلم افتاده است در صورتی که در دستور زبان استاندارد این ویرگول‌ها به کار برده خواهند شد.

به ما گفته شد پروست بسیار سریع می‌نوشت و این امر در نامه‌هایش، در دست خط نامرتبش، در تمایلش به کوتاه کردن سخن، در کلماتی که گاه از قلم افتاده‌اند و شاید البته نه لزوماً در نقطه و ویرگول‌های از قلم افتاده مشهود است.

با این حال چابکی او در استفاده از قواعد نحوی همیشه آشکار است، چنان‌چه در نامه ۱۳ در جمله‌ای به‌واقع کوتاه، توضیحی داخل پرانتز آورده شده که به‌نسبت مفصل است و در این مورد حاکی از خاطری است رنجیده («به انجام این کار متهم شده‌ام») و چنین ساخته و پرداخته شده که عبارتی دیگر داخل آن گنجانده شود («چنین به‌نظر می‌رسد»). «به‌راستی... روزهای اخیر به‌حدی ناخوش احوال بودم (بیمار بودم و تمام مدت در تختخواب؛ بدون اینکه با سروصدای در ورودی را باز و بسته کرده باشم چنین به‌نظر می‌رسد که به انجام این کار متهم شده‌ام) که حتی توان نوشتمن نداشتم» در اینجا او به شکلی ضروری‌تر و دشوار اظهاراتش را در خصوص نوشتة منتشرشده‌اش با مثال نشان می‌دهد که یک جمله در بردارنده فکری است کامل و هرقدر هم که این جمله دشوار باشد، اما باید دست‌نخورده باقی بماند. قالب جمله همان قالب فکر است و وجود تک‌تک کلمه‌ها ضروری است.

از میان نامه‌ها شاید بهترین مثال از ساختار نحوی پیچیده پروست را در

نامه ۲۵ بتوان یافت، جمله‌هایی که تخیل بارور و رنگارنگ پروست در آن‌ها نمایان است و در آن‌ها بهندرت از نقطه و ویرگول استفاده شده است. نامه ۲۵ بیشتر به کلیسای جامع رنس اختصاص داده شده است که در اولین پاییز جنگ جهانی بمباران شد و به سختی آسیب دید. در اینجا ما به ظرافت، قله‌های بلاغت و تصویرسازی دلپذیر در جست‌وجوی زمان ازدست‌رفته (با اشاره‌ای به اسم راسکین که پنهانی درون آن خزیده است) نزدیک می‌شویم. «اما من تا جایی که سلامتی ام اجازه می‌داد راه سفر پیمودم و با دیدن بنای سنگی کلیسای رنس به همان اندازه متحیر شدم که وقتی بنای سنگی کلیسای جامع شهر ونیز را دیدم و به این توجیه یا باور رسیده‌ام، وقتی طاق‌های نیم‌سوخته کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی‌هیچ واهمه‌ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگل سنگی میوه‌های رسیده و آبدار می‌چینند، حس بشردوستی که هم‌اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت.»

درک زیاد و هوشمندانه پروست از روان‌شناسی و رفتار اجتماعی که به‌طور کامل در رمان نمایان است، رشته یا خط داستانی پیوسته دیگری در نامه‌های است که به‌طور قابل ملاحظه‌ای در نامه ۲۱ به‌چشم می‌آید. «من همیشه نوشتن نامه‌ها را به لحظه‌ای موكول می‌کنم که دیگر خیلی دیر شده (ممکن است چنین به‌نظر برسد زمانی نامه می‌نویسم که از شما درخواستی دارم) و درنتیجه آن‌ها دیگر نامه‌هایی شتاب‌زده نیستند.» و شوخ‌طبعی ملايم و متداول موجود در رمان در نامه‌ها نیز دیده می‌شود، برای مثال در ادامه نامه ۲۱ چنین آمده است. «باتوجه به زمان کمی که صرف انجام کار روی کلیسای سن شاپل شده (به عقیده من این تشبیه می‌تواند تملق‌آمیز به‌نظر برسد) آدم ممکن است چنین پندارد وقتی این نامه به شهر انسی^۱ می‌رسد

۱. Annecy؛ شهری زیبا و افسون‌گر در جنوب شرق فرانسه.

زیباسازی بلوار هاوسمن به طور تقریبی رو به اتمام خواهد بود.» (سپس در ادامه همین نامه صدای‌های گوناگونی که او را احاطه کرده‌اند به لالایی تشییه می‌کند).

در دوره زمانه‌ای که نامه‌ها با دست نوشته می‌شدند و به ندرت رونویسی می‌شدند، به خصوص پروست که از بیماری در رنج بود و اغلب بنا به گفته خودش به سختی توان یا انژی نوشتن یادداشتی کوتاه را داشت، چنین نامه‌هایی افکار نگارنده را بهتر از دیگر نامه‌هایی فاش می‌کند که بازخوانی و اصلاح می‌شوند! نامه بازیینی نشده ممکن است در حین پیشروی به جلو، رشته‌ای از افکار را نشان دهد. در نامه ۲۴ پروست درباره حمله آسمش می‌نویسد: «وقتی حمله آسمم فروکش کرد» و سپس متوجه می‌شود ممکن است حمله‌اش فروکش نکند، از این‌رو در ادامه آنچه را می‌نویسد که همان لحظه به ذهنش خطور کرده است. «اگر فروکش کرد»

نامه‌ها در طول چند سال و در حالت‌های روحی مختلف و شرایط جسمی متفاوتی نوشته شده‌اند و جنبه‌های مختلفی از منش و شخصیت پروست را نشان می‌دهند. او ممکن است مهربان و متعلق باشد، برای مثال در نامه ۱۱ می‌نویسد: «لاقل من لذت آگاهی از این موضوع را تجربه کرده‌ام که آن چشم‌های دل‌فریب روشن روی این صفحات آرمیده‌اند.» یا ممکن است پرطمطرّاق و شیوا سخن بگوید، برای مثال در نامه ۱۵ می‌نویسد: «نهایی ام ژرف‌تر شده و غیر از خورشیدی که نامه‌تان بر من تاباند از فروع آفتاب بی‌بهرام. نامه‌تان پیام‌آوری خجسته بود و برخلاف آن گفته حکیمانه^۱، این پرستوی تنها بهاری تمام عیار برایم به ارمغان آورد.» یا برخلاف توصیف شاعرانه‌اش، ممکن است ناگهان با مهارتی جالب‌توجه نامه ۲۶ را با استعاره‌ای از جهان شیمی بیاراید. «در حال حاضر در ذهن خویش با

۱. به ضرب المثل «با یک گل بهار نمی‌شود» یا «با آمدن یک پرستو بهار از راه نمی‌رسد» اشاره دارد.

خود تعداد بسیار زیادی مرگ فسخ شده حمل می‌کنم، آنقدر زیاد که هر مرگ جدید باعث می‌شود فوق اشباع شوم و تمام غم‌هایم به‌شکل تودهای تجزیه‌ناپذیر متببور شوند.»

او نه تنها در خصوص اینکه همسایه‌هایش چه وقت و کجا جعبه‌هایشان را میخ بکوبند باریک بین و دقیق است، بلکه در توصیف سرشت خویش که از سروصدای عذاب است نیز چنین است. در نامه ۱۷ می‌نویسد: «اگر ضروری است صبح جعبه‌ها را میخ کوبی کنید این کار را در بخشی از آپارتمان‌تان که بالای آشپزخانه من است انجام دهید نه آن بخشی که بالای اتاق خواب‌بم قرار دارد. از نظر من بالای اتاق خواب بالای اتاق‌های مجاور را نیز شامل می‌شود حتی در طبقه چهارم وقتی ضربه نواخته می‌شود در قسمت‌هایی از خانه که صدا اندکی کاهش می‌یابد نیز صدایی قابل ملاحظه و ناپیوسته به گوش می‌رسد.»

در نامه ۱۹ او به تفصیل درباره تأثیر سروصدای سخن می‌گوید: «آنچه مرا آزار می‌دهد هرگز صدایی پیوسته یا حتی صدایی بلند نیست مشروط بر اینکه صدای ضربه‌ای روی کف تخته‌ای خانه (بی‌تر دید صدای ضربه غالب اوقات در اتاق خواب کمتر از خم راه رو به گوش می‌رسد) و صدای کشیده شدن هر چیزی روی کف اتاق، افتادن آن یا ضربه حاصل از برخورد محکم آن با کف اتاق نباشد.» به عقیده من ما خواننده‌ها که از فراز شانه‌های خانم ویلیامز به وضعیت موجود می‌نگریم، ممکن است صراحت او را سرگرم‌کننده بدانیم، در حالی که خود پروسه، اگرچه احتمال دارد در موقع دیگر نوعی شوخ طبعی در چنین موقعیتی ببیند، اینجا بهشدت جدی به نظر می‌رسد. همین جدیت در نامه ۲۲ که او شکنجه‌های هفتگی اش را (دوباره با روشی نامتعارف در گذاشتن یا از قلم انداختن ویرگول) شرح می‌دهد نیز وجود دارد. «در هر حال فردا یکشنبه است روزی که به طور معمول چیزی مغایر با

استراحت هفتگی را به من پیشکش می‌کند زیرا در حیاط کوچکی که مجاور اتاق است آن‌ها باشد و حدت بر فرش‌های آپارتمانتان می‌کوبند.» سبک پروست در این نامه‌ها ترکیبی از زیبایی و شتاب، پالودگی و پیچیدگی، وقار، جدیت و تمسخر خویش است و در آن‌ها کوتاهسازی و اشتباهاتی به چشم می‌آید و به ندرت از نقطه و ویرگول استفاده شده است و می‌توان گفت وقتی از موضوع دیگر تغییر مسیر می‌دهد، پاراگراف‌بندی یا فاصله‌گذاری لازم صورت نمی‌گیرد.

شیوه من در ترجمه این سبک نوشتاری این بود که ترجمه بسیار نزدیک به متن اصلی باشد، بی‌آنکه نقطه و ویرگول‌های از قلم افتاده و اشتباها را اصلاح کنم. در عین حال سعی کردم تا جایی که می‌توانم ظرافت، زیبایی، تغییرات ناگهانی لحن و موضوع و مشخصه تمایز نامه‌ها را حفظ کنم. تلاش برای بازخلق تفسیرهای نامرتب و پرطمطراقب، نقل قول‌های ادبی اش و دستورالعمل‌های دقیق و وسواس‌گونه‌اش برای کاهش نفوذ صدا به داخل خانه چالشی لذت‌بخش بود. ما -مانند همسایه‌ها‌یش - برای پروستی دلمن به رحم می‌آید که با این‌همه سروصدای محاصره شده بود و با اینکه غیرممکن به نظر می‌رسید و سلامت جسمانی اش در بدترین شرایط ممکن بود، پروژه بزرگ خویش را پیش برد. در هر حال انجام این کار برای هر فردی که زیادی به سروصدای همسایه‌ها ایراد می‌گیرد و آن‌ها از این بابت او را سرزنش می‌کنند به طور قطع غیرممکن است.

یک چالش ویژه در ترجمه، خلق ترجمه‌ای قابل قبول از تقلید ادبی پروست بود، یک پاستیش از غزلی سروده فلیکس آرورز که در نامه ۲۱ آمده است. این شعر در زمان خود چنان معروف شد که به فلیکس آرورز لقب شاعر تک‌شعری دادند، چنان معروف که یک شاعر معاصر آمریکایی را بر آن داشت تا شعر را ترجمه کند. البته نمی‌توان بلا فاصله هنری و ادزورث

لانگفلو^۱ و پروست را به یکدیگر ربط داد که برای مدت کوتاهی -البته نه در یک زمان- هردو توانایی‌های ادبی و توجه خود را روی «راز من» متمرکز کرده بودند. با خواندن نسخه لانگفلو ممکن است به معنای دیگری از نسخه اصلی دست یابیم، امیدوار بودم برخی از فرازهایش را در اینجا بیاورم اما فقط به سطر آخر آن اکتفا کردم.

روح من دریچه اسرار آمیز عشق، زندگی ام رمز و راز عشق،
عشقی ابدی که در چشم برهم‌زدنی ایجاد شد؛
این فتنه بدسگال دست نیافتنی است و من لب برهم نهاده و
پیشینه‌اش را نگفته‌ام
و او که خود مسبب آن بود، نه خود از آن خبر دارد و نه آن را باور
دارد.

اسوس! از کنارش عبور خواهم کرد بی‌آنکه دیده شوم،
پیوسته در کنار اویم اما همیشه تنها میم
سفر زندگی را تا انتها طی خواهم کرد
بی‌آنکه هیچ بخواهم و هیچ دریافت کنم
گرچه خداوند او را مهربان و دلربا آفرید
بی‌آنکه زمزمه‌هایی از عشق را بشنود که گرد قدم‌هایش جلوس
کرده‌اند
آسیمه‌سر راهش را ادامه خواهد داد
 Zahedan و فادر به وظیفه سخت خویش
وقتی این سطراها را بخواند که غرق در زیبایی اویند
خواهد گفت: «این زن کیست؟»
و هیچ گاه نخواهد فهمید.

۱. Longfellow Wadsworth Henry؛ زاده بیست و هفتم فوریه ۱۸۰۷ و درگذشته بیست و چهارم مارس ۱۸۸۲ شاعر آمریکایی قرن ۱۹ میلادی که به سرودن غزل‌هایی موسیقی‌ایی معروف بود.

مانند دیگر سلسله مراتب کتاب، تغییراتی اندک و جزئی در یادداشت‌های بسیار کارآمد استل گادری و زان ایوتادیه و پیش‌گفتار تادیه ایجاد کرده‌ام. برای مثال در صورت لزوم اسم کوچک فردی را به فامیل او اضافه کرده‌ام یا جهت شناسایی به نامی اشاره کرده‌ام یا در خصوص منبع یا مرجعی که ممکن است برای خواننده انگلیسی زبان واضح نباشد، توضیح بیشتری ارائه کرده‌ام.

در قسمت پایانی این بخش باید اضافه کنم بعد از اینکه این نامه‌ها که در موزه نامه‌ها و نسخ خطی پاریس نگهداری می‌شدند در معرض دید عموم قرار گرفتند و بعد از اینکه گلچینی از آن‌ها به زبان اصلی (فرانسوی) در دهم اکتبر ۲۰۱۳ به صورت آنلاین در لو نوول او بزرگوارتور^۱ منتشر شد، پاسخی دلچسب دریافت شد که این پاسخ جزیيات بیشتری به اطلاعات ما از زندگی و فعالیت‌های پروست افزود.

شخصی با نام شعرگونه ببل، به صورت آنلاین توضیحی در پاسخ به مقاله نوشته. او نوه گل فروشی است که صاحب مغازه‌ای در شهر ساحلی هولگیت^۲ در ساحل نورماندی بود که به ساحل پرگل شهرت داشت. هوگلیت شهری بود در همسایگی کبور، جایی که پروست دوست داشت در گراند هتل آن اقامت کند. فیلیپ سوپو^۳ در یادداشت‌هایش می‌گوید مهمانان گراند هتل از این شگفت‌زده می‌شدند که موسیو پروست پنج اتاق گران‌قیمت را اجاره می‌کرد تا در یکی اقامت کند و چهار اتاق دیگر فقط برای این بود که برای خویش سکوت فراهم کند. کبور در رمان پروست همان بلک است. در بین دیگر مغازه‌ها این مغازه همان گل فروشی‌ای بود که پروست بین سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۳ مشتری‌اش بود و از آنجا برای خانم

۱. هفته‌نامه‌ای فرانسوی که از ۱۹۶۴ میلادی در پاریس منتشر می‌شود.

۲. Houlgate، یک استراحتگاه کوچک گردشگری در شمال غربی فرانسه.

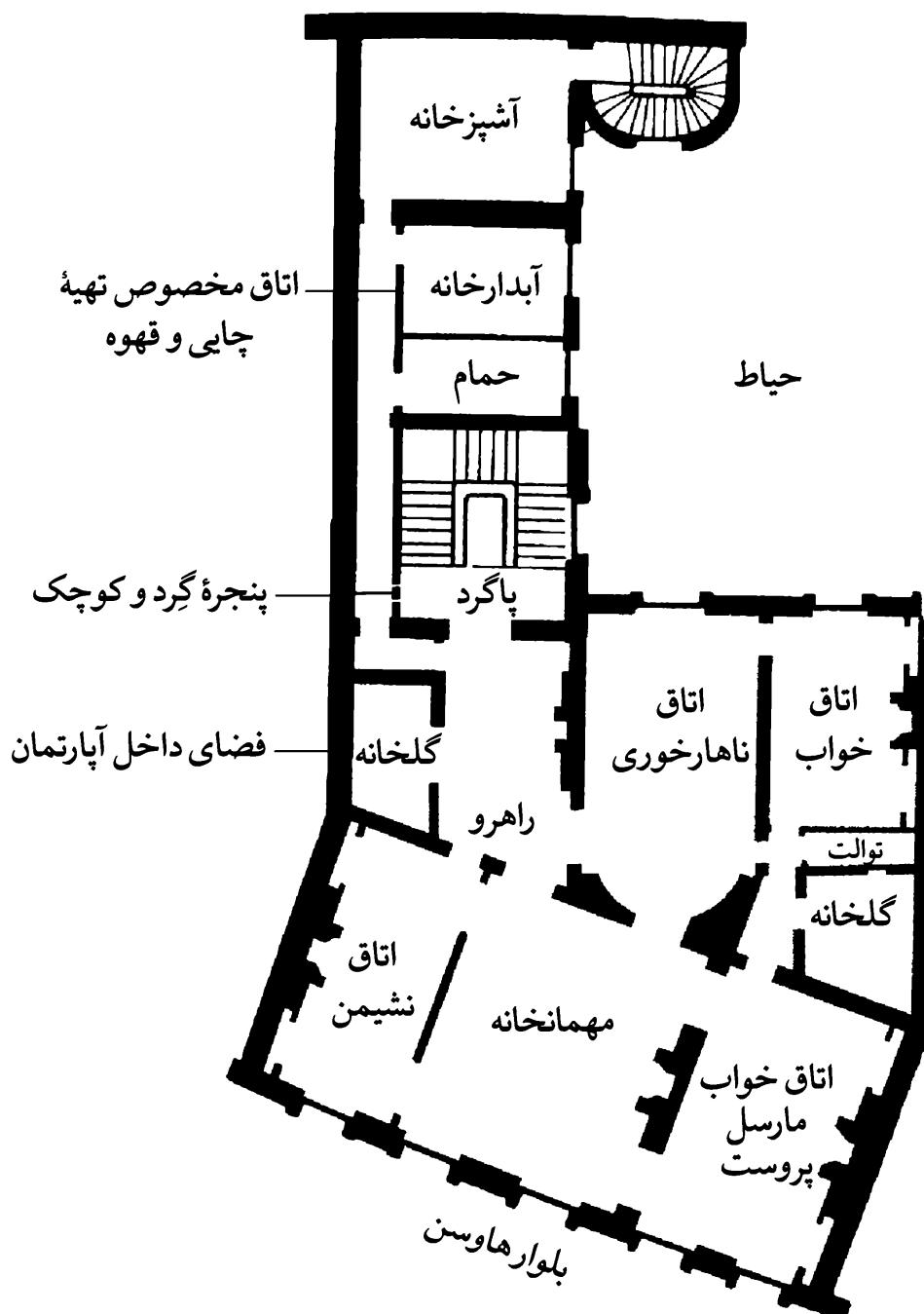
۳. Soupault Philippe؛ نویسنده، شاعر و روزنامه‌نگار قرن نوزده میلادی و اهل فرانسه، زاده ۲ اوت ۱۸۹۷ و درگذشته ۱۲ مارس ۱۹۹۰.

ویلیامز گل می‌فرستاد. آقای بلبل می‌نویسد بایگانی‌های خانواده از جمله مدارک مربوط به خرید و فروش مغازه در اختیار او قرار دارند و این مدارک نشان می‌دهند که پروست گل‌ها را برای خانم و آقای ویلیامز ارسال می‌کرده است؛ از این‌رو او برای مدت مدیدی نام آن‌ها را می‌دانسته و خبر داشته که این زوج باید از آشنایان پروست باشند، اما اکنون با انتشار نامه‌های موجود متوجه شده است آن زوج چه کسانی بودند. او ترجیح می‌دهد داخل پرانتر عبارت موجود در مقاله‌ای را اصلاح کند که ضمیمه گلچین نامه‌ها بود - آن روزها آداب و معاشرت ایجاب می‌کرد یک مرد برای زن شوهردار مستقیم گل نفرستد، بلکه آن را برای شوهرش بفرستد. او براساس مدارک باقیمانده از خانواده‌اش تصدیق می‌کند که همیشه چنین نبوده و می‌داند در مواردی پروست گل‌ها را برای شوهر می‌فرستاد و درواقع در مواردی نیز مستقیم برای همسر. او اضافه کرد در خصوص آقا و خانم ویلیامز، پروست همیشه بسیار درست عمل می‌کرد (برای مثال نامه شماره ۳ را ملاحظه کنید).

آقای بلبل در ادامه توضیح می‌دهد که پروست برخلاف بیماری‌اش به مغازه گل‌فروشی پدربرزگ و مادربرزگش می‌رفت و براساس محاسبه‌های مادربرزگ بلبل تا قبل از ۱۹۱۲ سی و دو مرتبه به گل‌فروشی سرزده بود. وقتی در گراند هتل بزرگ کبور اقامت داشت و پیش از آنکه حالت رو به و خامت بگذارد و کار به جایی برسد که برای همیشه خودش را در پاریس محبوس کند، از روی صورت حساب سفارش‌های پروست می‌توان به نام کسانی پی برد که با آن‌ها معاشرت داشت. آقای بلبل معتقد بود، باید یک تور راهاندازی شود برای بازدید ویلاهای بازمانده از کسانی که پروست برای آن‌ها گل می‌فرستاد؛ گل‌هایی که در هولگیت از باغ رُز، درواقع همان گل‌فروشی پدربرزگ و مادربرزگ آقای بلبل که آن‌ها نیز بلبل نام داشتند سفارش می‌داد.

لیدیا دیویس

نقشه آپارتمان پروست



نقشه آپارتمانی در ساختمان ۱۰۲ بلوار هاوسمن که مارسل پروست از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۹ در آن اقامت داشت.

دانوب آبی منتشر کرده است:

دمای اتاق / نیکلِسِن بیکر، ترجمه آرش خوش صفا
خاطرات کلاویس / اچ. اچ. مونرو (ساقی)، ترجمه آرش خوش صفا
زبانه‌های آتش / رابی آرنات، ترجمه آرش خوش صفا
رنگ‌های خداحافظی / برنارد شلینک، ترجمه گلناز غبرایی
حیسان: یک تاریخ فرگشتی نوین / ادم رادرفورد، ترجمه آرش خوش صفا
مالایی کوچولوها / انور هادی، ترجمه آرش خوش صفا
در سایه شاه (ظل السلطان و اصفهان در عهد قاجاریه) / هایدی اوالشیر، ترجمه مجdal الدین کیوانی
شاهان شن / علی بدر، ترجمه معانی شعبانی
هرانچه از آن ماست / یوجین گریس وورتنر، ترجمه الهه علیزاده
فرزند سوخته / استیگ داگرمن، ترجمه محمدرضا قلیچ‌خانی
خاطرات روسپیان اندوهکنن من / کاپریل کارسیا مارکر، ترجمه اعظم کمالی
دستان جاذبه و بخت / توماس آکدن، ترجمه منصوره وحدتی احمدزاده
خدایان همیشه ناشناس سفر می‌کنند / لوران گونل، ترجمه زهرا سدیدی
شب هنگام همه خون‌ها سیاه است / دیوید دیوپ، ترجمه رعنا موقعي
جی / جان بوجر، ترجمه آرش خوش صفا
اندوه شبانه / ماریکه لوکاس رینه فلت، ترجمه رزا دیبا
جادوی واقعیت / ریچارد داکینز، ترجمه آرش خوش صفا
وزن واژه / پاسکال مرسیه، ترجمه گلناز غبرایی
پشت چشمانتش / سارا بین برو، ترجمه پرستو جهان‌بین
چه کسی بیمارستان قورباغه‌ها را اداره خواهد کرد؟ / لوری مور، ترجمه آرش خوش صفا
محرمانه‌های رستوران داوی / آنتوتی بوردن، ترجمه عاطفه هاشمی



مرکز ثقل موضوعی بیشتر نامه‌ها در خواست سکوت است، اما این تمام ماجرا نیست. از خلال نامه‌ها می‌توان پروست عاشق موسیقی و بسیار مبادی آداب را یافت. اساساً یکی از ویژگی‌های این نامه‌ها بازنمایی برخی رفتارهای اوست. همچنین این نامه‌ها سرشار از ویژگی‌های سبک‌شناختی نویسنده «در جستجوی زمان ازدست‌رفته» است. نشانی فاخر مآب که گاهی شعرگون می‌شود مثل این سطراها. «[...] وقتی طاق‌های نیم‌سوخته کلیسا، تمام و کمال روی سر فرشتگانی فرود آید که بی‌هیچ واهمه‌ای از خطر، هنوز از درختان شاداب و باشکوه جنگل سنگی میوه‌های رسیده و آبدار می‌چینند، حس بشردوستی که هم‌اکنون نیز تقلیل یافته است برای همیشه از بین خواهد رفت.»

ISBN: 978-1-915029-04-1



£12.99 - €14.99 \$16.99

9 781915 029041

